

مَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ

خدا را سجود و بی راد و درود که درین اوان بهشت تمامان

در رد رساله عین الطب مولفه

جناب حکیم سید مصدوم علی صاحب کبرآبادی عجلاته نافع

معلوم و غیر امض حکیمه المسمی به

کشف الحیون

در رد رساله عین الطب مولفه

سراج الادب ارفع القصص اکر الکرلام

رئیس التکلمین والاصولین قاضی القودی

صاحب شیفت ارسطوی مان جناب الاخطاب حکیم محمد سلیم خان صاحب

معه ناله العالی مجرور کثر من سابق محکمه مالیه کونسل راج سوانی می پور

در مطبع کاشف منشور کشف الحیون لکھنؤ طبع کرد

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE2569

تقریر بخیرت کمال جوامع ملک سید مستند قابل اعتماد و حیدر میثال
 ناصر فرید و جمال ادیب عیدیم العلیل و بیوقوف البیل مستلم العلماء و
 مقدم انتقاد راجع الملکی اللو و علی اللمی جناب مولوی سید آغا حسین
 سامان الله عن العشر والشین رئیس مبین مساوات ضلع مجبور و پرفیسر
 سپر تدریس صحنه عربی و فارسی و ما راجع کلج جیو و رسا الله عن الفتور

بسم الله الرحمن الرحيم

تجدید و تسکین و انبید و تسکین یا من خلقنی فوهدین
 حمدی نعمی و فزونی کنیم و عبادت می آیم و مدو می آیم ای آنکه پیداکردن و پدیدار
 و الذی وایا می و یسقین و اذا مرضت فیهو یشفین و الذی
 و آنکه و سیر و سیر می کند و و تهنیکه بیمار می شوم پس او شفا می بخشد و آنکه
 می بینی ششیمین و الذی اطعم ان یفقر لی خطیب منی یوم الدین
 سبب میدارم پس زندگانی و آنکه طبع میدارم آنکه عفو کند خطای مرا بروز قیامت
 و فضلی و تسلیم علی قض خاتم الرساله و سنا تم النبیین و الله الطاهر
 و درود و سلام بر سید پر گشته انشتر رسالت و خاتم الانبیا و بر اولاد او که پاک
 استلیمین و اصحابه اربعینین الذین هزموا جنود المشرکین
 پاکیزه هستند و صاحب او که پسندیده اند و اگر لشکری می کشند را منفرم ساختند

کتاب آیین

ورفعو ابْنُ الدِّينِ، و سلکوا مسالك اليقين، و عبدوا ربهم
 و اعلام دين را بر افراشتند و طرق يقين را مسلک داشتند و عبادت پروردگار خویش را
 حتى ياتيهم اليقين، و بعد فقد قرنا ظهري، و طرب خاطر
 تا اوم و پسين گذاشتند و بعد پس تحقيق خنک گشت چمن و خوشک شد دل من
 بمطالعة الجمالة النافعة السديدة، و الرسالة الزايدة
 از مطالعه عجمانه نافع استوار و رساله خوش آينده و
 المفيدة، مخزن انواع الفنون، المستامحة بكشاف العيون،
 مفيد خزانه اقسام فنون موسوم بكشاف العيون
 التي اودع فيها المصنف كثيرا من المضامين والاسرار، من
 که در بيت نهاد و آن مصنف بسياري از مضامين و اسرار از
 نتائج طبعه الوقاد، و ذهنه النقاد، التي عقيمت عن
 نتائج طبع روشن و ذهبن رسال او که قاصر اند از زيارت
 امثالها ارحام اذ هان الاطباء الكبار، و عجزت عن
 امثال آنها رحمای دوشيزگان اذ ان طببان بزرگ و عاجز اند از
 اندادها اقلام افکار العلماء الفخار، و خلت عنها بطون
 نظائر آنها اقلام فکرای علماء سترگ و خالی هستند از آنها

کتاب کشف العيون

الذَّخَا تَرُومَتُونَ الاسْفَارَ، وَاجْرَى فِيهَا مِنْ بَحَارِ افادته
 و قاتر و کتب و جاری کرد مصنف در آن از دریای افاد و غیره
 الا فتهار، سائِعُ شَرَابِهَا الْمُتَحَيِّرِينَ فِي قَفَارِ الشُّكُوكِ وَالْافْكَارِ
 انهارا که غمگوار است آب آنها از برای حیرت دگران بیابانهای شکوک و افکار
 قَشْمَمَتْ مِنْ بَسَاتِينَ مَضَامِينِهَا الرِّيحَاتِ وَالْأَزْهَارِ
 پس بوئیدم از یستانهای مضامینش گلها و شکوفه ها را
 وَالْفَيْتُهَا اعْرِفَ مِنْ شَبَابِ الاسْحَارِ، وَالْظَفَ مِنْ بَيْعِ الْمَهْرِ
 و یافتم آنها را خوشبوتر از نسیم صبحگاهان و لطف تر از نفقه تیغ
 عَلَى غُصُونِ الْأَشْجَارِ، وَجَنَّتْ مِنْ أَشْجَارِ اسْطَارِهَا
 بر شاخهای درختان و برچیدم از درختان سطورش
 يَانِعُ الْأَنْمَارِ، وَجَدْتُ الْقَاضِيَا كَقَطْعَاتِ الْجَوَاهِرِ الزَّاهِرَةِ
 میوه های رسیده و یافتم القاضش را مانند پاره های جواهر روشن و بهایا
 وَنَقَاطِهَا كَالْجُيُومِ الْبَاهِرَةِ، وَدَوَائِرُهَا كَالْأَهْلَةِ السَّائِرَةِ
 و نقاطش را مانند ستارگان پُزیا، و دوائرش را مانند ماه های نو
 سَوَادُهَا ضِيَاءُ لِلْأَبْصَارِ، وَمَدَادُهَا مِنَ النَّضَارِ، وَكَمَلُ
 سوادش ضیاء بر بصر و مدادش از آب نور و تونیای

کتاب التوحید

<p>العیون النظار</p> <p>چشمهای اهل نظر</p>	
<p>لکاتبه</p> <p>از کاتب حروف</p>	
<p>کتاب فيه تنوير العيون</p> <p>کتابی است که باعث نور چشمهاست</p> <p>کتاب فيه اصلاح ورد</p> <p>کتابی است که در آن اصلاح و زکات</p> <p>قصیر اللفظ مجموع المعانی</p> <p>الفاظش قصیراند و معانیش کثیر</p>	<p>لعلم الطیب کشف العیون</p> <p>و از برای علم طب کشف چشمهاست</p> <p>علی اوهام من هوذ وقتون</p> <p>بر وهمای کیمه صاحب غنیمت</p> <p>متین متنه باین المستون</p> <p>و آن متینست چنین در میان متنها</p>
<p>کیف لاوه من رواشح اقلام الحبر العلم والبحر القمقام</p> <p>و چرا این صفات معتقد باشد که آن کتاب بکجایه فایده آن علامه روزگار و در پامی ذخیره است</p>	
<p>الرافعه</p> <p>از رافعه عبارت</p>	
<p>تجری مجور العلم من البوابه</p> <p>جاری می شوند در پاهای علوم البوابه</p>	<p>ولتسیر عین الطیب من هانزابه</p> <p>و روان می شود چشمه طب از ناودان</p>

کتاب العیون

کتاب

<p>لو كان اذ ذاك ابن سينا عالما اگر درین هنگام شیخ بوعلی بن سینا زنده بودی</p>	<p>الطاعة لو عد من طلابه البتة ناشیه اطاعت بروش نهادی اگر صنف اول از طلاب</p>
<p>الطبيب الحاذق والناظر الباقى اللودعى القياض والامع طبیب حاذق و حکیم کامل زیرک قیاض و دانائی النباض الصائب سهام تشخیصه على الاعراض فى علاج الامراض نباض آنکه تشخیص در علاج امراض تیر به هدف است والذي خلقه للمريض الغريب زائدا اذا طال مرضه وخر ادا و آنکه خلقش برای مریض غریب الوطن نوزد است و قتیکه مرضش طول گیرد و زیاده گردد الشفاء ثمرة من رياض فوائده بالبرء سقاء من مياض عوائده شفا و ثمره ایست از باغهای فواید و صحت مشکیزه ایست از حوضهای مایعات</p>	<p>الطبيب الحاذق والناظر الباقى اللودعى القياض والامع طبیب حاذق و حکیم کامل زیرک قیاض و دانائی النباض الصائب سهام تشخیصه على الاعراض فى علاج الامراض نباض آنکه تشخیص در علاج امراض تیر به هدف است والذي خلقه للمريض الغريب زائدا اذا طال مرضه وخر ادا و آنکه خلقش برای مریض غریب الوطن نوزد است و قتیکه مرضش طول گیرد و زیاده گردد الشفاء ثمرة من رياض فوائده بالبرء سقاء من مياض عوائده شفا و ثمره ایست از باغهای فواید و صحت مشکیزه ایست از حوضهای مایعات</p>
<p>لکاتبه از کاتب تقریظ</p>	<p>لکاتبه از کاتب تقریظ</p>
<p>طبيب صاحب الذهن السليم طبیبی است صاحب ذهن سلیم لمع مولاه اثره سريع معجزات او چنان سریع الاثر اند</p>	<p>وذو الزای الرصید المستقیم و صاحب عقل استوار و مستقیم کثر یاق اثره فی التسلیم که گویا حکم اثر تریاق در بار گزیده و از نند</p>

کتاب فی الطب

<p>ایعالج اجنبیا کا محسیم کہ بجا پر یکجا گان مثل خوشان می پردازد</p>	<p>عمیم خلقه بین المراضه خلفش در بهاران چنان عام است</p>
<p>رفیع الشان منیع المکان بلیغ البیان فصیح التبیان رفیع الشان مستحکم مکان بلیغ بیان وسیع تبیان فصیح اللسان مسیح الزمان اعنی الحکیم محمد سلیم خان فصیح زبان مسیح زمان عینی حکیم محمد سلیم خان صاحب صلین عن طوارق الحدیثان العری انه اجاده فیما افاده نگاہ بسته شود از حوادث روزگار قسم بجان خود که مصطفی بیکه افاده فرموده سالك فيه مسالك السداد و فیه مناهج الرشاد و میتر الخاثر عن طریق استوار و راه ای رشد اختیار نموده و تیر و او سکران از الزیاده و الصلاح عن الفساد و فصل السعین عن العث و الجدید گفتار و صلاح را از فساد و جدا کرد فریه را از لاغر و نوزار عن الرث و وفرق بین القشر و اللباب و الخطاء و الصواب امرایا از کن و فرق کرد در میان پوست و مغز و خطاء و صواب و طال بیکه للتهذیب و الاذاب غیر متنا بزبالا لقب ابل سعی فی الزواله تهذیب و آداب را فرو نگذاشته و معترض را بالقاب ناملائم خوانده بکسی که روزگار</p>	<p>کشف القیظ العیون</p>

کشف القیظ العیون

کشف القیظ العیون

ما خطر بهال القادح من الوساوس والا بهام، وازاحة ما خيل
 چیزیکه در دل قادح یعنی صاحب بین الطب از وسوسه و ابهام خطریافته و در رفع کردن چیزیکه
 فی صدر المعترض من الشكوك والا وهام بقول لیت، وکلام
 در سینه معترض از شکوک و ابهام خلیده بقول نرم و کلام
 یلین، غیر حاصل لغرض السهام الملام، که آن طعن اللسان، اشتد
 ظاهر و معترض را هدف نیراست است نساخته زیر که طعن زبان شدیدتر
 من طعن اللسان، و جرح الکلام لا یتدمل ولا یتتام، و کلّم قال
 از طعن رستان و زخم کلام قابل اندال و لائق التیام نیست و بر غرض
 محل و مقام، و لا ادری ما حث القادح علی طبع تلك الخدشات
 و نه نکته مقامی دارد و نمیدانم که چه چیز بر انگیزت قادح را بر طبع کردن چنین اعتراضات
 التركیبة و اشاعتها، مع الا من من شاعتها، و لا اعلم ما حمله
 و باید و شاید کردن آنها و محفوظ ماندن از نتیجه زشت آنها و منی دادم که چه چیز
 علی نظاظة البیان، و لظا اللسان، و یالیت شعری ای شئی اغراه
 او را بر درشتی بیان و سختی زبان و کاش دانستی که چه چیز آماده کرد او را
 علی الغلظة و اللدّ، فی بیان ما تخالجه له فی الخلد، فی کلام من هو للناس
 بر درشتی و خصوصت در بیان کردن چیزیکه در دلش خلیده بود و کلام یکم بهم خدائق برو

کتاب التیام

معتقد و فی الطب مستند و مقصود کالعمد و لا مرضه کالوئذ اهلکذا
اعتقاد دارند و اول در علم طب مستند دارند و برای کتب طب مثل مکن الخاند و برای زمین طب چون دین و دین
التحاریر فی التحاریر و التقاریر و الاضایر و الطوامیر کلا و لکن الرضای استوفی الفکر
و انایان در تحریرات و تقریرات و وفات و کتب ایشان غنی و لکن از آفاق در آفاق
من الافاق و سد مسدده التفاق و قام مقامه الله شفاق
اثری نمائنده و نفاق و شفاق جانش گزفته -

و هذا ما دعا صفة مطاع	جری قلبی به مع قصر یا عی
و این چیز است که مطاع من بآن اشارت فرموده بود	جاری شد قلم من بآن با وجود کوتاهی فضل و کرم من
وها أنا عبدٌ ذَا آغا حَسِينٍ	حماة الله عن كيد الرعاع
و منم عبد حقیر آغا حسین	نگاه دارد و او را خدا از مکر فرود مانگان
و قال الله عن شر الأعداء	فانقذهم له مثل السباع
و محفوظ دارد و او را خدا از شر دشمنان	پس بدرستی که ایشان برایش مثل درندگان است
و كلهم يهتر كمثلي	و يوسع كالعقارب والافاعي
و هر یک از آنها مثل سگ بانگ میزنند	و چون کژدم و مار نیش زنی می کنند
أذاريهم برفق شدة حلمي	و لكن لا مبدل للطباع
و ارا میکنم ایشان را برفق و شدت حلم	و لکن چه کرده آید که در امور طبیعی تغییری راه نیابد

کتاب الفیاض

دستم و پذیرفتم مصرعه که این شیوه ختم است بر دیگران
 مبنی بر آن زبانم باهنگ گذارش نکات انبیه و حکم برنگ نگارش
 معانی و تفسیر میگراید و نقش طرازیه خود را نام کشف العیون بگزارد
 قَتِیدٌ وَ لَسْتَعِیْنُ بِهِ وَ مَا تَوْفِیْقِیْ اِلَّا بِاِیَّاهِ الْعَلِیِّ
 الْعَظِیْمِ اُنْظُرْ اِحْصَا قَالَ وَ لَا تَنْظُرْ عَلٰی مَنْ قَالَ

الْمَقْدِمَةُ فِي الْأَعْلَانِ وَالْإِظْهَارِ

نظام این رساله بآن اسلوب بوده که هر جا اول عبارت
عین الطّب مع قول ضیاء الالبصار فی حد الباه که بر آن حکیم
معصوم علی صاحب معترض بوده اند و نقض فرموده بر سر
هر پاسخ نقل یافته و سپس بذیل لفظ ابجواب را قلم بخیر و جایش
پرواخته غایت تصریح آنکه هر جا بذیل سُرخ عبارت عین الطّب
است تحت لفظ قال عبارت ضیاء الالبصار است و تحت لفظ
اقول عبارت و قول حکیم معصوم علی صاحب است و بذیل
سُرخ ابجواب تا پایانش قول را قلم است و در ضمنش هر جا که لفظ
قوله می آید اشارت می یابد و بقول حکیم معصوم علی صاحب

ایمانی
بمبنی قصد
داراد ۱۲
رنگ
طریق
المقدمه
نیم
این مقادیر
وایت
انجام
اشعار
جواب
مولوی
نسیز احمد

کتاب المیون

و بر سر رد اعتراض که جواب از احقر الناس می باشد لفظ
فاقول آورده می شود تا از اقول که در عبارت عین لطف
 است از زیادت قافیه بماند و لفظ معترض یا معترض
 صاحب هر جا که آورده ام مراد از یکیم معصوم علی صاحب است

عبارت عین لطف

قال باب اول از مقاله اول **اقول** اول بسم الله غلط مؤلف
 بعنوان کتاب مرتب ابواب و فصول برای تفهیم خود نموده
 بقول شخصی المعنی فی لطن الشاعر یعنی هیچ جا ذکر از بحث
 حاضر فی الذهن برای فائده طلب که عادت مؤلفین بر آن
 جاری است ننموده و حاشیه بر آن نوشته که هر جا اشارت
 از باب اول و از مقاله اول و فصل اول از باب اول
 باین پنج تا آخر کتاب بر عنوانش مذکور نیست بر آورده فقط

الجواب

قوله اول بسم الله الخ **فاقول** بآیه مجید لفظ غلط آوردن
 هر چند که بغرض دیگر بود از آداب اسلام دور است **قوله** مؤلف

در عنوان کتاب ترتیب ابواب و فصول این فاقول اولاً آنکه
 هر سخنگو منصبی دارد که بهر حدیثی که خواهد سخن را نهد سخن گذارد و تنبیه
 گشتی کسی ضروری نیست ثانیاً آنکه باب و فصل و مقاله و غیره
 و غیره فقط از بهر آنست که سخنی از سخنی و بخشی از بخشی و امثالها
 جدائی یا بد از آن لابدی نبود که حاصل آن اول گفته آید ثالثاً
 آنکه معترض صاحب بجز لفظ فائده طلباب تصریح و چه اعتراض
 نه پرداخته اند که به نیاوردن فهرس اجمالی به ناصیه کتاب پس از وی باید
 چه ضرر متصور است و لابدی بودتش از جهت ازان بجز المعنی فی
 لطن الشاعر چه گفته آید و بخواهش در صورت عدم تصریح چه نوشته آید
 رابعاً آنکه معترض میفرماید چنانچه عادت مؤلفین جاریست برای فائده طلباب
 این آداب و روش معترض نیاورده که جمله مؤلفین و مصنفین را بهنجاری که
 است چنان است که بگویند مصنفین و مؤلفین بر طرز واحد و یک راه رفته اند
 بعضی قطعاً باب و فصل و غیره را و داع و اوده اند و بلا باب و فصل و غیره سخن
 رانده اند چنانچه صاحب کافی و صاحب اسباب و علامات و علامه
 نجیب الدین هم چنین بلا نشاندهی باب و فصل و غیره هر یکی

ازین بزرگان تالیف خود را بنیایان رسانیده و بعضی باب فصل میگذارند
 و فهرس مجموعی نیز و هر باب و فصل را محصل بحث را نشان می دهند چنانچه
 قول و خیال معترض است و بعضی باب فصل می آرند و حاصل بحث غیر
 می نگارند الا فهرس اجمالی پس از هر وقت نیارند و میگویند که کتاب شش مجلد
 باب و باب محتوی بر چندین فصول است چنانچه صاحب طب الاکبر که گویا
 درین ره روش یعنی به نیار و در فهرس مجموعی بذیل و بیاجه جناب مؤلف
 ضیاء الا بصار بهتای اوست و بعضی بجای باب و فصل لفظی دیگر آرند و
 بحث بحث را جدا گانه بذكر مخصوص نویسند اما شمار نکنند یعنی اول دوم
 سوم نگویند و فهرس مجموعی بذیل و بیاجه هم ننویسند چنانچه امام الاطباء
 شیخ علیہ الرحمه در اجوزه و بعضی فصل فصل جدا گانه آرند و فهرس مجموعی
 ننویسند از شمارش اطلاعی دهند و حاصل بحث را بذیل لفظ فصل نویسند
 یعنی میگویند که این فصل در فلان بحث است چنانچه فصول اقرانی
 و رساله اجرام علویة للامام الاطباء و رساله قوی و ادراکاتها ایضا
 للامام الاطباء که هر فصل از لفظ حاصل خود عاریست گویا که در نیار و در
 حاصل فصول و ابواب جناب صاحب ضیاء الا بصار بهتیت امام

بوده اند و بعضی بجای مقاله لفظی دیگر آرد چون مقامه و نگویند که کتاب
مستقل چندین مقامه باشد و هر مقامه را بنامی نامزد کنند اما بجز نام مقام
از حاصل بحث اطلاعی ندهند چنانچه در مقامات حریری با کماله طریقه
ترتیب جمله مصنفین و طرز بیان بسبیل واحد نبوده نمیدانم که اعتراض از چه روست

عبارت عین الطب

قال فصل دوم از باب اول اما مخفی و محتجب نماید که علم عیاشی علمیت
مشکله که از ابتدا ای تگولن الی الآن دانسته این بسبع نرسیده و نه کدامی تنب
که متمسک الی این فن باشد بنظر گذشته بنا علیه متیقن شد که بسبب کمال
کدام کس پیرامون این نگردیده و اگر گفته آید که باعث زبونی کسی گردان
نگردیده و در از صواب بنماید چه که این متعلق بل جزوی از اجزای علم
آبدان است و علم آبدان علمیت پس شریف که پیشوای دین متین
ما بر علم او یان ترجیح داده و فرموده العالم علما علم الابدان و
علم الادیان و شرافت جزو شریف بشرافت ظاهر اقول به شبهه
علم عیاشی از ایندای عالم الی الآن موهم بود و همچو عنقا وجود خارجی
نمیداشت مؤلف بسبب کمال لیاقت و اجتهاد این علم محمول و موهم

کشف المحجوب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۹ هجری قمری

را ایجاد نموده عجزا که الله فی الدارین خیر ابرع این کار از تو آید و
 مردان چنین کنند و حاشیه بر آن افزوده که علم زیون عیاشی را دلم
 شریف طب همچو طلا با مس آمیخته اگر چه صنعت غش در دلی مشهور
 بود مگر غش علمی تعلیمی اینهم خالی از اجتهاد و جدت نیست نمود و اثباتش
 خواه مخواه لا حول و لا قوة الا بالله از حدیث نبوی که آنرا
 از بدعت سینه باید گفت فرموده

الجواب

در اینجا معترض صاحب مصداق قول خود المعنی فی بطن الشاعر
 گشته اند چه میبایست که بلفظ عیاشی ظن چیست که او را جزو طب
 نمیدانند و بطعن منسوب میکنند از گرامی عبارت عین الطب وجهی ظنی و
 دلیل دعوی چون عیان نیست می پندارم که مغالطه بدو سبب خواهد بود
 یکی آنکه آنچه در تهید جناب مؤلف ضیاء الالبصار دو جالفظ زیونی
 آورده اند این لفظ شاید باعث مغالطه گردیده که معنی لفظ زیون
 درشت و بد معترض تصوریده است از آن قبیح و بد تعبیر میکند چنانچه از عبارت

عین الطب مترشح میشود که لا حول گفتن و لفظ غش آوردن دلالت
 بر شستی و بدی میکند و حال آنکه صاحب ضیاء الابصار لفظ زبون
 بمعنی بیچاره و ضعیف نوشته اند زیرا که در لغت زبون را بمعنی بیچاره
 و ضعیف و خوار تصریح میکنند و آنچه زبون بمعنی زشت و بد مشهور
 بین الناس است باعتبار فارسی زبان غلط است که زبون بمعنی
 زشت و بد مجاوره ترکی است چنانچه در غیث گوید عبارت زبون بفتح اول
 شته لکه زن و بمعنی عاجز و ضعیف و خوار و بیچاره ۱۲ از زبان و در سراج
 نوشته که زبون بفتح اول و متمین بمعنی اسیر و ضعیف نیز آرند و در ترکی بمعنی
 بد و زشت دوم آنکه معترض صاحب شاید لفظ عیاشی را نظیر مجاوره
 عوام الناس هندو زناکاری تصور کرده اند که هندو یا شخص زن دوست
 زناکار را عیاش خوانند و ظاهر است که گرامی مظنون دور از صواب خالی از
 مغالطه نیست زیرا که ضیاء الابصار فی حد الباه و پاری زلفان است اندر
 چنین جا لگانه مجاوره هندو را در آن گنجایش نیست و نیز چون لفظ علم
 عربی است و اضافتش باعتبار مجاوره هندو یا لفظ عیاشی راست نمی آید
 نمیدانم معترض صاحب چه درک فرموده اند **الْغَيْبُ عِنْدَ اللَّهِ**

زبون بمعنی
 بیچاره و ضعیف
 بمعنی سبک که از دیگر
 علوم و فنون فنی
 لا آید و در وقت
 است
 کشف العیون
 التعلیم
 فی علم
 عربی
 و در
 سراج

فلنرجع الى اصل اصطلاح المؤلف محتجب ميبا وجناب المؤلف
ضيار الابصار لفظ عياشي باضافت علم که آورده اند ملائحتي خير
وار که لفظ عياشي هم فاعل بالمباغية از مصدر عيش است که معنيش زندگي
و زندگي کردن و چيز که باو زندگي کنند کما قال صاحب القاموس
العيش الحيولة عاش يعيش عيشا ومعاشا ومعيشا ومعيشة
وعيشة بالكسر وعيشوشة واعاشة وعيشة والطعام وما يعاش
به والخبز وفي البحر الجواهر عيش بالفتح وعيشة بالكسرة گاني
کردن و راستن و هکذا في كتب اللغات و فارسيان يعني نشاط
هم مستعمل دارند چنانچه در بهار حج هم گويد عيش بالفتح زندگاني کردن و
زندگاني و فارسيان يعني خوشي و نشاط باللفظ کردن و
تراويدن استعمال نمايند و در شمس اللغات آورده که بسيار عيش کنند و
عياش گویند چنانچه از شیراز و ايران تراوان نيز يوضوح پيوسته که در
محاوره اهل زبان عياش شخصي را گویند که خوش گذران باشد و عام
است که خوش گذراني برانکل و شرب باشد يا در امور خانه داري معيشت
و غيره مثل خوش گذرانيدن با زنان و محاوره مذکور از محاوره عرب

[illegible]

هم نزدیک تر است چنانچه عرب عایش که صیغه فاعل از عیش است
 مرد خوش گذران را گویند کما قال صاحب القاموس
 ورجل عایش له حاله حسنة وچون زندگی و خوش گذرانی بی اجرا
 امور سه ضرورتیه باعتبارال بر مجرای طبیعی ممکن نبود و ظاهراست
 که جماع از امور نفسانی و استغرائات معتاده است و لفظ عیش بر او
 صادق پس نظر بر عایات مذکوره علم مجامعت را جناب مؤلف
 ضیاء الابصار باقظ علم عیاشی آورده اند لا کجل المناسبات
 بینهم و ظاهراست که مجامعت بدی و زشتی ندارد که از هنگام تکون
 عالم سبب و بنای تولید و تناسل بوده است و در خلقت اعضای
 تناسل مردان و زنان همین حکمت مبدی و فیاض مستتر است و اینجا
 است که در خصوص تاکید مناکحت وارد است و اینهمه که گفته شد حق
 مجامعتی است که بسبیل نکاح و طلال باشد نه آنکه بسبیل زنا همچو
 سیاهکاران نعوذ بالله منها پس بنیدانم که معترض صاحب
 اگر عموما لفظ مجامعت را زشت می پندارند و بیش نیست و اگر نظر بخواهر
 گذاشته اند مجلس چیست و اگر بر صاحب ضیاء الابصار سخن فاسد دارند

تیمم
 کما قال صاحب
 القاموس
 صاحب القاموس
 و مرد عایش
 است برای
 آن مرد حالت
 سبب است
 و بنای تولید
 و تناسل
 است که در
 خصوص تاکید
 مناکحت وارد
 است و اینهمه
 که گفته شد
 حق مجامعتی
 است که بسبیل
 نکاح و طلال
 باشد نه آنکه
 بسبیل زنا
 همچو سیاهکاران
 نعوذ بالله منها
 پس بنیدانم که
 معترض صاحب
 اگر عموما لفظ
 مجامعت را زشت
 می پندارند و
 بیش نیست و
 اگر نظر بخواهر
 گذاشته اند
 مجلس چیست
 و اگر بر صاحب
 ضیاء الابصار
 سخن فاسد
 دارند

کشف العیون

عبادت که فائده طریقه اطباء است که با تدبیر آب تدبیر شرب شراب یعنی خمر نیز
 بیان میکند مگر ^{چنانچه پیشینست} لا یخفف و این در ویش نظر بآنکه وی قطعی الحرامت و
 نجس العین است و شراب او مورد لعنت پلاشک و صمد و ذکر آن نشده فقط
 ثالثاً آنکه علم عیاشی ای علم مجامعت ^{فکانت در آن} لا یب فیہ جزوی از علم طب است
 متعارفی ندارد زیرا که فعل جماع متعلق بقوة شهوانی است و قوة شهوانی قوی
 است از قوای بدن و ممکن قوای دخل با موریته ضروریه انسانی است و غیر
 جماع از حرکات و استفرغات معتاده است و او هم از امور بسته ضروریه است
 پس جزو بدون او از اجزای طب ثابت است را بجا اندراج علم مجامعت
 با علم طب و ادخالش در آن جهتی واجتهادی ندارد که اکثر از زمره اطباء در
 تصنیف خود با قواعدهش می نگارند و بحث مجامعت را داخل طب می شمارند
 چنانچه صاحب خلاصه الحکمة جماع را باعتبار حرکت و سکون و بحث
 حرکت و سکون می نگارد و میگوید عبادت که و بایده دانست که از جمله حرکات
 بدنیة و نفسانیة بر ذوالجماع است زیرا که این را داخل در هر دو است
 و ابی الحسن بن العباس المططب الجوسی در تالیف مبسوط و معتبر خود
 کامل الصناعة الطب نام بحث جماع می نگارد

وفي الباب السادس والثلاثون في فعل الجماع ومما فعل
 في لبدن می گوید عبارتاً وبقراط وجالینوس واتباعهما یرون
 ان الجماع احدا لا سباب الداخلة فی باب حفظ الصحة انتهى بقا
 الحاجة قوله اثباتش الى اخره فاقول اني معترض صاحب
 العلم علمان الخ یقین حدیث اور وہ مستخرج مسئلہ بدعت سینه
 گشته اند چون بنائیش خودناستوار است سخن را استحکام از کجا آید
 تاثیرین مغالطه ماجرائی بر معترض نمیگویم که مجبور نیست طب علم
 وگر است علم خبر علم دیگر اکثری را از اطباء اعتقاد فاسد بوده است و من
 هم وقتی قیاساً علی صدق الاطباء بمغالطه افتاده ام و در دیباچه
 تمکشف الحکمة که نخستین رشته گلک من است راه بغلط برده ام تفصیل
 اجمال آنست که روزی بر العلم علمان علم الابدان و علم الا دیان
 شک افتاد در صد و تحقیق بشدم پس از تجسس و گنگا پو حالی گشت که
 العلم علمان الخ حدیث وضعی است چنانچه در خلاصه مذکور است
 عبارتاً العلم علمان الخ وضعی لا اصل له و نیز قاضی محمد
 بن علی بن محمد الشوکانی التیمی الصنعانی که امام غیر مقلدین است در

در باب حفظ
 صحت و تمام شد
 انفسد که در صورت
 بود و نشدند
 سید نیاز احمد
 علمان الخ العلم
 اصل له وضعی
 ابن حدیث مصدق
 است چنانچه علی بن
 شکان

فوائد المجموعه فی بیان احادیث الموضوعه میگوید عبارتند از حدیث
 العلم علما علم الابدان و علم الادیان قال الله تعالی موضع
 محجب مانا و بعد تحقیق چون بر قول اعتقاد حدیث کردن که
 حدیث نبوی و معصیت است از آن هر که مایه اسلامی دارد و بمخالطه
 که الی بود و حذر بر آن لابدی است۔

اعلان

مزدیسر کسی که بحقیق الحکمت باشد این قول را طبعی را که از کلام
 معجز بیانش العلم علما علم الابدان و علم الادیان طب را در
 علم منقول و منقول فتاری پیدا است۔ در آن پژوهید و بجایش بر نگارو۔
 طبعی را که حکمت احکام معجز بیانش امراض الامم معاصی را نسخه شفاست حکیم کشف

عبارت عین الطب

قال باب اول من مقاله و ما قول باب اول من مقاله و ما حضرت فی الدین است

الجواب

بمصدق همان است در کاتبه معترض صاحب راه موکلف گشته که
 اعاده اعتراض نماید چه این همان ایراد است که در اولین قول گرامی

کلمات العیون
 حدیثی العلم علما
 قال الله تعالی
 موضع محجب مانا
 بعد تحقیق
 چون بر قول
 اعتقاد حدیث
 کردن که
 حدیث نبوی
 و معصیت
 است از آن
 هر که
 مایه اسلامی
 دارد
 و بمخالطه
 که الی بود
 و حذر بر آن
 لابدی است۔

گذشت و جوابش هم پاسخ نخستین گفته شد بار دیگر گفتن سزاوار
نیست که تحصیل حاصل لا حاصل باشد.

عبارت عین الطب

قال اما بر باب قطانت و بصیر صاحب بصیرت مخفی نخواهد بود که منشأ
اصلی شهوت جماع قلب است از آنجاست که بے سلامتی قلب و بے وجود
وساوس و نیروی و غیره مکروهات هرگز حدوث مجامعت ممکن الوقوع نیست چرا
نباشد که رئیس مطلق قرار داده اند اقول قطع نظر از عبارت تحمل و ترکیب
بے ربط خلاف جمهور اطباء و نیز برعکس مشاهده است چنانچه ما می بینیم اکثر مصاب
خفقان را که مرض قلب است اولاً و پیدایمی شود و تولید اولاً و بے جماع
و جماع بے باه ممکن نیست و نیز در اکثر امراض خصوصاً در تب آفت و قلب لال
است همانا اکثر باه پیدا میشود و نیز از قول مؤلف مسطور وجود باه بسبب
وساوس و نیروی و غیره محال ثابت است اینهم خلاف مشاهده زیرا که کسی
بنی آدم و خارج یافته نمیشود که خالی از وساوس بلکه از غم باشد بقول
شاعر درین دنیا کسی بے غم نباشد مگر اگر باشد بنی آدم نباشد
اگر چنین بودی کسی از نسل آدم اے الآن باقی نماند

الجواب

قوله قطع نظر از عبارت مُهل و ترکیب بے ربط الخ فاقول چون قول
 معترض صراحت ایهال و بے ترکیبی ندارد و بجز المعنی فی بطن الشاعر هم
 تصویریده آید و اعتراضی که از قبیل صناعت انشا بود بر کسانیکه در فن بالغ
 میکنند چون مصروفیت باوای مطالب دارند سوئی آرائش عبارت نیگرايند
 واقع نمیشود قوله خلاف جمهور اطباء و برعکس مشاهده است الخ فاقول
 اولاً باید دانست که چنانچه امر چه افراد انسانی با اختلافات غیر متناهی است
 همچنان کیفیت و کمیت اشیاء و افعال بحیثیت شئی و فعل فعل
 غیر متناهی است از آن بسبب بسط اقسام اختلافات کلام باعتبار قسم قسم جدا
 محال است ازین محاطها را دستور راست که هر گاه از مزاج انسان سخن باند
 نظر شخص معتدل المزاج فرضی طبی یا نظریه تخصّص صحیح المزاج میرانند و همچنان چنین
 بشی من الاشیاء یا بقطع من الافعال بحث میکنند باعتبار کیفیت حاق شئی
 یا حاق فعل سخن میگویند از آن جناب مؤلف ضیاء الابصار از وقوع
 مجامعت گفتن بدعا آن دارند که مجامعت چنانکه باید و چنانکه حق مجامعت
 است بدلا سلامتی قلب و بلا فایده الحالی ممکن نیست زیرا که چون در عدم

کشف المحجوب

سلامتی

سلامتی قلب باه کامل نبود و کیفیت کما فی فی چنانکه از کامل الباه مجامعت
 کما حقہ بوقوع می آید از شخص ضعیف الباه ممکن نمی بود چنانچه خود جناب
 صاحب ضیاء الالبصار بذیل فقره که معترض بر آن اعتراض آورده
 بر تصریحش میفرماید عبارت هم و چرا نباشد که رئیس مطلق قرار داده اند الا
 قلب بواسطه روح شوقیه و داعی انجامش بخوبی میدهد چه از تجربه ثابت
 که اکثر عزم قلبیه داعی بر مجامعت میگردد و بسبب عدم رهبری شوقیه کما فی
 بوجود نمی آید و نیز عند عزم شوقیه بغیر خواهش قلب وجودش ممکن نباشد
 چنانچه بر عالمان اینکار مخفی نیست پس حصول مجامعت کما فی بشرط تقدم
 عزم قلبی و معاونت شوقیه منوط گردد و بدقت نمیدانم که با وجود این و مناعت
 معترض چه انمی فهمد که این قول - بلا سلامتی قلب و بلا فارغ الحاله
 مجامعت ممکن نیست - جای اعتراض نیست و بصورت کذا فی اگر خواهی
 که معترض شود امر دیگر است بلکه اختیار دارد که بگوید که مجامعت دخول
 گویند و او از عتقین هم ممکن است که عتقین بوسیله انا مل قدرت دخول
 وار و مذاق المزاج فی الکلام کالمیخ فی الطعام ظریفی که هنگام سوودن گاری
 همز القوی من بود و فرمود که آنچه معترض می نگارد که اولاد بی جماع و جماع

چنانکه از کامل الباه مجامعت
 کما حقہ بوقوع می آید از شخص ضعیف الباه ممکن نمی بود چنانچه خود جناب
 صاحب ضیاء الالبصار بذیل فقره که معترض بر آن اعتراض آورده
 بر تصریحش میفرماید عبارت هم و چرا نباشد که رئیس مطلق قرار داده اند الا
 قلب بواسطه روح شوقیه و داعی انجامش بخوبی میدهد چه از تجربه ثابت
 که اکثر عزم قلبیه داعی بر مجامعت میگردد و بسبب عدم رهبری شوقیه کما فی
 بوجود نمی آید و نیز عند عزم شوقیه بغیر خواهش قلب وجودش ممکن نباشد
 چنانچه بر عالمان اینکار مخفی نیست پس حصول مجامعت کما فی بشرط تقدم
 عزم قلبی و معاونت شوقیه منوط گردد و بدقت نمیدانم که با وجود این و مناعت
 معترض چه انمی فهمد که این قول - بلا سلامتی قلب و بلا فارغ الحاله
 مجامعت ممکن نیست - جای اعتراض نیست و بصورت کذا فی اگر خواهی
 که معترض شود امر دیگر است بلکه اختیار دارد که بگوید که مجامعت دخول
 گویند و او از عتقین هم ممکن است که عتقین بوسیله انا مل قدرت دخول
 وار و مذاق المزاج فی الکلام کالمیخ فی الطعام ظریفی که هنگام سوودن گاری
 همز القوی من بود و فرمود که آنچه معترض می نگارد که اولاد بی جماع و جماع

بی باه ممکن نیست این غلط است زیرا که ممکن است که مجلوسه بوسیله
 انازل دخول کند و انزال گردد و حمل اولاد پیدا یابد بلکه می بینیم بعض مجلوسه
 را که رجولیت ندارند و صاحب اولاد اند و نیز ممکن است که زن بربنه
 بجائے که سنی مرد و افتاده باشد بنشیند و جنس او را جذب نماید و حمل
 بلا جماعت صورت یابد و چنانچه صاحب خلاصه الحکمه حکایتی کند که
 زنی با شوهر خود مقاربت نموده و بدان زودی و گرمی حجام بر زمین حجام
 نشسته بسبب گرمی و رطوبت آن استرخایافته منی از فرج آن برآمده و بر زمین
 حجام ریخته و از آنجا آن زن برخاسته و فی الفور این زن که بی شوهر بود بر آن
 موضع نشست آن منی و فرج این منجذب گردید و حامله شد ثانیاً آنکه
 این قول مختصر که می بینیم صاحب حفظان را که مرض قلب است اولاد
 پیدا می شود و اولاد بی جماع و جماع بی باه ممکن نیست پس مفهوم قول مختصر
 آنکه در نقصان و بطلان باه عدم سلامت قلب و امرو بهی را دخلی نیست و
 این مقام تجب است چه مختصر نمیداند که قوت باه بر سلامت اعضائی نیست
 موقوف است و قلب رئیس مطلق و منبع روح حیوانی است و ظهور قوت باه
 منبئ بر قلب است زیرا که کیفیت لغو طاعی اما قاله الحکماؤ انست که قضیب
 بر آنچه گفته ایمان

قوله و نیز از قول مؤلف مسطور است فاقول اولاً آنکه از قول
 فاضل کرمانی و امام الاطینا که در قول سابق نقل کرده شد ظاهر
 است که از توهمات و مکروهات دنیوی و وقوع مجامعت غیر ممکن میباشد
 ثانیاً آنکه آنچه صاحب ضیاء الابصار از وساوس گفته اند
 عبارت از آنست که هنگام کثرت وساوس و غلبه ضعیف حال بان
 اندازده که طبیعت را از جاوده خود بگرداند مجامعت بیاعت اشتغال
 طبع بسوی دیگر ممکن نیست پس اندرین صورت اینچنین بیشکی علایق جهان
 ظن معترض صاحب است وجه اعتراض نمی شود ثالثاً آنچه قول
 شاعر را معترض صاحب بدلیل آورده اند بزمه اهل فنون علوم
 تا از شوق پاک نبودیتی یا شعری مرتب پس ندیگی نیاید خصوصاً اینچنین شیخ
 که نام قابل مجبول او به پرده اخفاست و نیز بیت بیایه فصاحت از بیک
 ندارد زیرا که درین دنیا این یکا روزاید است که جز عالم هستی
 دنیای دیگر نیست پس لفظ این که آورده اند ضرورتش چیست ثانیاً
 روایات را سخن سخنان پاکیزه گفتار سخن نمیدارند

عبارت عین الطب

قال اگر چه تقاضای مقامی بترتیب شرح انشیدین داعی بود اما کتب بیایست
عدم وصول نشانش با وجود کوشش و سعی مالا کلام از تحریر بیشترش
باز مانده اقول کلام مؤلف شاید بخیال شطرنج که آنرا از سبته ضروری می نگارند
و حالت کیف اجتهاد واقع گردیده و آلا نه عدم وصول نشانش کمایست
با وجود کوشش و سعی مالا کلام چه معنی دارد و عجب آمد که با وجود وجود انشیدین
از شرح شطرنج انشیدین که بمنزله بدی و نادره نظم نظری واقع است مخفی و غیر

الاجواب

قوله کلام مؤلف شاید بخیال شطرنج افع اقول اول آنکه گفتوی
خارج البحث که طبع شطرنج را مانده از آئین منظره دور است و آن بسفیه مانده
کردار نمی گرایم اگر معترض صاحب را پنهان جوشش دیگر در نهاد بود
بزانوی او بنشستگان چرا او میخندد که از بهر اینچنین عهده بر آرد
بسیاری از مردم و در کو و برزن ستمار لب دریای همین میباشند و هم آنکه
چون در ضیاء الابصار ذکر خصیتین مردان و انشیدین زنان یکجاست
و کلام مشترک میرود و نسبت شرح انشیدین مردان در کتب شرح انشیدین
زنان اکثر مؤلفین مجمل و گماشته اند و شرح انشیدین مردان بتفصیلی که

کتاب انشیدین

مطلوب جناب مؤلف بود بطرازیکه وثوق و اطمینان آرد و حصول
 نه انجاسید از آن بطرز مجمل آنچه بود وثوق پیوست در بیان می بجز تخریر
 در آو زدن پس بخیبری چه معنی دارد چنانچه بکین عبارت ضیاء الالبصار
 می نگارم که بصیرت افزاید و مفقداً اطلاع دهد که اعتراض وارد نیست
 عبارت ضیاء الالبصار و اگر چه تقاضای مقامی بر ترقیم تشریح
 انشئین داعی بود لیکن بباعث عدم وصول نشانش کما یشی با وجود
 کوشش سعی مالا کلام از تخریر تشریحش باز ماند الا بجملاً هر چه از حال
 مجری و اوعیه منی بنبوت پیوست بخواه آن در ذکر حالات متی پرداخت
 سموه آنکه آنچه مختصر میفرماید که بنزله بدیهی است نظری نیست
 غایت مفهوم عبارت آنکه تشریح ساخته چنانچه فی زمانه اطلبای انگلیشید
 را دستور است معائنۀ ممکن بود و جوابش هم بدیهی است و انظر
 من اشمس که اسلامی را چندان را ازین کرد و کرد و از حکم اصول
 دست کوتاهی دارد و شعر نه بجهل شرع آب خوردن خطاست
 و گر خون بفتوی بریزی رواست

عبارت عین الطب

قال شیخ از جانب ارسطاطالیس ردّ وجههای جالینوس را بدلائل غیر صحیح
 بمقام شفاء که حواله آن بجانب شیخ احتجاب می آید نظر گذشت از تحریر
 تشریحش باز ماندیم اقول چه خوش بازی بازی باریش با ما هم
 بازی مؤلف قول شیخ را بدلائل غیر صحیح منسوب می کند کدام دلیل
 صحیح بر اثبات قول خود آورده گویم ولی ندانم دعوی بذا دلیل
 پیش نازک خیالان دلیل شاید صاحب ضیاء الالبصار شفا از
 هو الشافی اخذ کرده و الا نه استعداد مجتهد صاحب تفسیر شفاء هم
 بر آن نظر کردن بر صاحب نظران ظاهراًست و تفرد و
 فلک بروی خود است * بر بلند ان سخن بسوی خود است *
 سعدی بزرگش خوانند اهل جزیره که نام بزرگان بیوشی برده

اجواب

اولاً آنکه از هو الشافی آنچه لفظ شفا اخذ کرده معترض می نماید
 آنچه می نماید این از آداب اسلامی بعید است چه هو الشافی از اسمای
 صفات بارینتالی است - ثانیاً آنکه درین مقام طبیعت گرامی
 خلاف آداب مناظره باهنگ دیگر گرانیده بجز این چه گفته آید شاعر

چنین بجهین جنبش هر نفس نمیرسد | و یا دلان جواب گهر آرمیده اند
 ثالثاً آنکه کتاب شفا و تعلیم و تعلم داخل است و دراک
 مضامینش از حیطة قوت درک مردم زاد بیرون نیست ساهی
 گمان بر عدم فهمیدش نمی دانم که از چیست را بعضاً به تحقیق یا
 توجیه در مسئله معقول خلاف اساتذہ کرام چیزے گفتن یا
 پذیرفتن نکو سپیده نبو و بلکه نکو سپیده باشد زیرا که اگر نظر بفخر تقدّم
 منتقدین باب گفت و گفتار ست ماندی و قائل و نکات معلوم کسی
 بوضوح نه پیوستی و این از جندی کشف اسرار که نصیب علوم
 است دست ندادی چه نمی بینی که در منقول هم همین شاگردان
 به همین استادان خلافی ورزیده اند و اختلاف مائے تحسین و
 افرین گشته از اینجا است که خطای اجتهادی مطاع اجر و ثواب
 بوده است خامساً انچه معترض آورده که کدامی دلیل
 صحیح بر اثبات قول خود دنیا ورده ازین بسط نگاه گراسے
 معترض برکتب متداوله طبیه و حکمیّه معلوم که گرامی حافظه
 از وجود مسئله معروف عاری است چه نمیدانند که از وقت

۲۰
فصل دوم
اول براساس بیان
دو جو دین است
از آن سنی و اهل
اصح از اهل آن قائم است
فصل دوم
دو دینی است
اصح از اهل آن قائم است
اصح از اهل آن قائم است
اصح از اهل آن قائم است

جالیلینوس تا این هنگام مسئله مذکور و محو تکلیفین اطباء و حکما بود و در این کتاب
که دانسته و شناسنده بعد عیالی بر دو دلیل و هر احتی لایذی نیست و تفسیر آنکه
چون دلائل جالیلینوس خود قوی و صحیح است بر آن صاحب ضیاء الاوصاف
اختیار و رزیدند و اشارت بآن در آخرین سطر صفحه ۸۸ فرمودند پس عوی
به دلیل چپختی دارد و میریزن باد که اکثر اطباء تابع جالیلینوس بوده اند
که امام الاطباء شیخ علیه الرحمة نیز در قانون آنچه فرموده از آن وجودی
زن مستنبط می گرد و که ما قوله فنقول لما كان المبدء الاول
لتكون ابداننا شيئين احدهما المتني من الرجل والاخر من امرة
انه قائم مقام الفاعل والثاني منه المرأة ودم الطمث والاخر
من امرة انه قائم مقام المادّة الخ و در شرح این قول ضل
گیلانی گوید عبارتة و ذهب المعلم الاول الى انه ليس للمرأة
منى والشيخ تبعه في الشفاء و ناقض كلام جالیلینوس فی قوله بان
للمرأة منیاً مناقضة بالغة وقال فی هذا الكتاب فی مواضع شتى
لوجود المنی للمرأة ولعلّه مما شاة مع الاطباء سا و سا آنکه
محقق صاحب میفرماید که بدلائل غیر صحیح منسوب می کند

کتاب الفیوض
و در باب الحکم
اول ابو نعین
رضی الله عنہ
و کان را منی و شیخ
علیه السلام کہ تالیف
معمول در کتاب
شفا و حکمت گشت
مستفاد گشت کلام
جالب فیوض را از کلمی و تالیف
جان محمد علی

که در این کتاب
مطابق است
طیبات و معتمدین
عالمون بجا یابی و کمال
و جود حق تعالی
شاید این محاسن
در طبیبان
خوشتر و هم
است بطوری که
مسبب زنده
از دانش سعادتمندان
باشد

کتابت اول است در کتاب قانون
مندی زن را قاضی بود پس این اختلاف کند
است از کتابت شیخ طیبان است
محقق را در بره و در کتابت
طیبان را در کتابت
کتابت اول است در کتاب قانون
مندی زن را قاضی بود پس این اختلاف کند
است از کتابت شیخ طیبان است
محقق را در بره و در کتابت
طیبان را در کتابت

سبب المشابهة من جهتهما معافله لا يجوز ان يكون ذلك مرجحة
الرقم دم الطمث كما انه من طرف الابد المنى عن الثاني بان تلك الاعضاء
ليست بجملة ما من المنى بل القدر النذر منها المنى وباقيها من الدم حيث
لم يفي منى الرجل بذلك وعن الثالث بان رطوبة التي يريها ليست
منياً بل حقيقة بل شبيهة به واما اللذة فليسبب دغدها للرحم ولذرها
له لانها كيف كانت لا بد ان يكون فيها لذع والعض ونفسه حساس يظهر
من كلامه في الشفاء ان المعلم الاول يعترف بوجود رطوبة للمرأة شبيهة
المنى ويخالط المتكئون والالكات خلقه انخصى للاناث وحجاريها
عشاً وهي مأثرة لدم الطمث لانها تستلذ بسيلانها الى الرحم و
يتألم بجران دم الطمث وتسميتها بالمنى مجاز وقيل المنى الحقيقي
يستخرج خمس صفات بياض اللون وحصول اللذة من خروجهم
والندف وقوة العقد وكون رايحته شبيهة براائحة الطالع وفي
وجوب هذه الصفات له محث الحق ان المرأة لها منى لكن لا كمنى
الرجل اتمنى احقر الناس مكي كويدون مسئله هذا ازمان اطول من
قوم است زياوة تنقيج لا يدرى ليست همين قدر بس است كه انچه خود

اما هم الاطببا در آخر قول خود نقلاً از معلم اول میفرمایند که اینقدر است
 که از دم طمث آب زن متغیر است چه اگر متغیر نبودی خلقت مختصین
 حبث بودی و از اخراجش زن لذت می یابد بخلاف دم طمث که از اخراجش
 از قتی می بیند از همین کلام بر ایاب شعور عدم صحت و ضعف قول معلم
 اول مبهرن میگردد و نیز اگر متی زن از قسم دم طمث بودی پس چون
 دم طمث فضله قابل التفع است می بایستی که ضعیفی که از اخراج منی لاحق
 میگردد و آنچنین ضعف زن از اخراج منی خود نیافتی و الحال لیس کند که
 و نیز آنکه بدیهی و مسلم و ظاهر است که هر شی از وجود و محال خود قوی می بود
 و از قلت و فقدان و جدا شدنش ضعیف می باشد پس اگر متی زن قسمی از دم
 طمث بودی بعد اخراج دم حیض کامل و قوی نبودی بلکه غیر کامل ضعیف
 بودی و بصورت کنائی محل بعد از اکثر قرار نگرفتی و الحال لیس کند که چه
 می بینیم که بعد از طهر اکثر محل قرار میگیرد و اندرین باب نقار رحم را اگر چنین
 وجه و خلی است اما قاع مقصود نیست زیرا که چون ماده که متی است خود ضعیف
 ضعیف بود و فقط از نقار رحم چه حاصل آید چنانچه می بینی که معده اگر چه فضول
 غیر طبعی پاک می باشد لیکن چون غذای ناکو به تنفس از صلاحیت مفرامی بود

مُسْلِمٌ بِرَوَايَةِ أَحْمَدَ سَلِيمٍ أَنَّ مَاءَ الرَّجُلِ عَلَيْنَا أَيْضًا وَمَاءُ
الْمَرْأَةِ رَقِيقٌ أَضْفَرُ مِنْ إِيَّاهُمَا عَلَا أَوْ سَبَقَ يَكُونُ مِنْهُ الشَّيْبَةُ

عبارت عین الطّب

قال گاهی از روی خلقت راستا و چپا قول الله الله ما شاء الله
قوله راستا و چپا این معرب جدید است اگر الله و سیدها گفتی انهم نزدیکتر بودی

الجواب

یارب این چیست که اینقدر شورش در نهاد معترض رود و او که نیت با الله
و سیدها افتاد غالباً می پندارم که معترض نشدند که در فای زبان الف چند
معنی می آید و بچندین معنی افاده میدهد نازک خیالات توین از ریشه قلم
کاتب است عاقلان پیروی نقطه نمی کنند و در راستا و چپ
الف افاده معنی طرف میدهند یعنی بطرف راست و بطرف چپ و این دیرینه بخار
از باب عجم است چنانچه الف راستا و چپا را پور شبارک به آئین اکبری بمعنی
طرف آورده است و در آئین فرو دامن آرد و نگاشته عبارت الله و درین
میان بدوری صد گز جانب قول مریم مکلنی و کلبدن سگیم و دیگر پارسیا
گوهران و شانزده دانیاں جاگیرند و راستا شانزده سلطان سلیم

فرود آید و چپا نشان بر او شاه مراد و صاحب طب اکبر و فصل حول می نگارد
 عبارت که آما زوال جلیدیه که راستا و چپا باشد حول پیدا نمی کند و در
 غیاب اللغات صاحبش تصریح لفظ الف می نگارد که الف در فارسی شصتیم
 است و از آن اقسام شصتیم است و سوم را بتصریح می آرد عبارت که بست
 و سوم یعنی سو و طرف چون سر از سر و سر بالا یعنی سر بسوی زیر و سر
 بطرف بالا در راستا و چپا انتهى بقدر حاجت فقط

عبارت عین الطیب

قال حرقت البول که عوام سوزاک می نامند قرحه ایست اندرونی مجرای
 قضیب که از حقوق حرارت مفعوله بوجود می آید یا قول جناب مؤلف
 با وجود نمودن نقض بر اساتذده و نظر بر اعتبار روزگار بسوی خود و نظر
 نمی فرمایند یعنی عبارت که از نشان اطباء بعید است می نگارد و از آن قطع نظر
 قرح اندرون قضیب را که بعضی از عوارض قرحه البول است بحرقه البول
 می ستایند مردم اندر حسرت فهم درست بر اینکه میگویم بقدر فهم شست
 تعریف مرض سطور و تزویج الارواح چنین مذکور و همی من الکافات
 التي تعرض للبول فی نفسه انتهى قوله که از حقوق حرارت مفعوله بوجود

قوله
 یعنی قول
 صاحب
 ضابطه الاعصاب

کشف الایمنون

می آید نعوذ بالله منها باوجود وجود عبارت حمل و معنی که لا یخفی اگر تاویل
 لطیف کرده آید یعنی از حقوق حرارت کسی مقوله پیدا میشود و نیز نقیضه وار میشود
 اول کلام مؤلف محصور است که بی جماع سوزاک لاحق نمی شود و نیز زنان
 و صبیان را هم سوزاک ظاهر و خلاف مشاهده و دوم اکثر از فعل و نفعا الایام
 کیفیت متضاده پیدا میشود و که آن سبب حدوث سوزاک گردد اگر چنین بودی کسی
 بعد از فعل مباشرت حالی از سوزاک مانند می سمعنا اطراف عقل و عکس نقل
 است چنانچه شارح الاسباب میگوید خرقة البول تكون اما بسبب مدّة
 تخرج وتلدع لحدتها وذلك المدّة اما لقرح الكلّ و اما لقرح
 المثانة والقضیب اما لحدّة البول وبورقته بسبب ما و کثیر
 یخالطه فیسبب المثانة والقضیب قد تكون الحرقه
 بسبب قرحة فی القضیب تلذعها البول عند مروره علیها انتهى
 و ما علینا الا البلاغ المبین مخفی نماید اگر چنین گفتی که از اثر حرارت
 متأثره پیدا میشود و عبارت جامع و مانع و مجموع و بودی

الجواب

قوله عبارتی که از نشان اطباء بیهوش می نگار و فاقول عبارتی که در

ضیاء الالبصار نگارش یافت بعد از نشان اطباء نیست اما مثل معترض
 عدم فهمیده معانی از نشان اطباء بعد است که تفصیلاًش از قول ذیل پدید است قوله
 قرح اندرونی قصب را مخ فاقول حرقت بول نام مرضی است گاه باعتبار
 کلی یعنی باعتبار اسم جنس اطلاق می یابد که تحتش چند جزئی باشد زیرا که مقول
 علی اکثرین بالعدد را اطباء اسم جنس خوانند چنانچه حتی که بر یکمین قیام
 حتی اطلاق می یابد و گاه حرقت بول باعتبار جزئی اطلاق می یابد که تحت
 او جزئی دیگر نباشد و چون اطلاق حتی بجای لشقه پس حرقت البول باعتبار کلی
 مرضی بود که صاحب ترویج در حدش گفته و معترض نقاش برداشته است
 و حرقت البول باعتبار جزئی مرضی بود که صاحب ضیاء الالبصار سجده
 میفرماید که او قرحه ایست اندرونی مجاری قصب پس بدانکه هرگاه اطلاق
 حرقت البول بر مرض باعتبار کلی بود قرحه از عوارض می بود زیرا که در اقسام
 حرقت البول که ما تن اسباب و علامات آورده در آن اقسام از حدت بول
 یا از تغییر طبیعت بول قرحه و مجاری بول عارض میشود و عرض برای حرقت
 می بود و هرگاه اطلاقش باعتبار جزئی میباشد قرحه سبب و مرض می بود و حرقت
 عرض زیرا که درین قسم اکثر قرحه ابتداء و ثانیه گردد و از جهت قرحه حرقت از قرحه

بول پدید می آید و فتنه که بول بر قرصه گذر میکند چنانچه از اعیان ترکیه معترض از شرح
اسباب در قول خود بپردازد که معانی نگاشته بودید است که این قسم را تا بن اسباب
و علامات ذکر کرده اما شارح او در قول خود ملحق ساخته است و قرصه را سبب
حرقت گفته است چنانچه میگوید عبارت له قد تكون الحرقه بسبب قرصه
فی القضیب تلذعها البول عند مرده علیها فقط و تجربه این حکیم محمد ارزانی
در طب الکبری میگوید عبارت له چارم آنکه قرصه مجرای قضیب سبب حرقت بول شود
ظاهر است که چون بول از فرج گذرد و لذع آورد فقط دیدنی است که هم معترض
اگر بمعنی عبارت مذکور پی بر روی نمیدی که قرصه در این قسم سبب برای حرقت البول
است نه عرض او و هرگز در اعتراض خود نگفتی که قرصه اندرونی قضیب را که بعضی از
عارض حرقت البول است حرقت البول می نمایند پس مبرهن یا و که بهر قسم
جناب مؤلف ضیاء الالبصار میفرمایند که او قرصه ایست اندرونی مجرای
قضیب و این قول مطابق بقول فاضل کرمانی و حکیم محمد ارزانی است
این اعتراض که قرصه عرض حرقت بول است وارد نمی شود قائده متجربین
که بپردازد که معانی عبارت شرح اسباب و علامات را بهنجی که خامه معترض نقل
آورده که از جای لحنی عبارت بگذشت و برین توضیح هم علامت فرقی نه نگاشت

[illegible]

این امر از شیوه اهل علم بعید است و از طریق دیانت دور و نویسنده از باین
اعتماد و بسط و عامی کرد قوله با وجود عبارت اهل الخ فاقول ممل گشتن مبنی بر قلت او که
است مضائقه ندارد و مصرعه چون ندیده حقیقت ره افسانه زدند قوله اول
کلام مؤلف محصور است الخ فاقول ننید انهم که معترض حصر از کجا یافت چه از طریق
و سلسله بیان ننید اند که عبارت بغرض حد فرض نیست چنانچه زعم معترض است که لفظ
ستاید دال بر آنست بلکه فقط بر طریق بیان است که از حقوق حرارت مفعوله بوجودی آید یعنی
از جماع حدود می یابد چون کتاب در بحث جماعت است از آن قسمی حرقة البول که از
جماع خیز و بهمان ذکر نیز روانه بین حصر لازم نمی آید و از اینجا است که در بعضی صفت ۱۴۱
سطر اجتناب مؤلف ضیاء الابصار می نمایند که حقوق سوزاک اکثر اطفال نابالغ بغیر
جماع بسبی که باشند می باشد فقط پس غرض آوردن این جمله معترضه همین است که جماع
بر جماع فیهیده نشود و عبارت دال بود بر آنکه حرقة البول از باب دیگر هم می بود ظاهر است که
چون سخن تقسیم واحد میرود و آوردن این جمله معترضه بجز حاجت مذکوره غرضی دیگر نبود
مصرعه لازم است بسی محرم است که کجاست قوله دوم اکثر از فعل و افعال با هم
الخ فاقول چون مفعوله عبارت است از مریضه میگوید که لفظ حرارت و قرینه مقام
دال بر آنست آنچه معترض میگوید از فعل و افعال با هم کیفیت متضاده

پیدانی شود فقط نمیدانم مقام این سخن چیست بجز وضع الشئ علی عجزه
 چه گفته آید الا وجه مغالطه شاید آن بوده است که معترض طریقیان و معنی
 مقال را تفهیم تفصیل این اجمال آنست که سوزاک و جریان و آشک
 جناب مؤلف ضیاء البصائر فصل جداگانه آورده اند و بعد از
 اظهار که جماعت باشد مقدمه بر سه فصول گفته اند که فهمید عبارت فصول
 امراض مذکوره موقوف بر فهمید عبارت مقدمه است که در باب دوم مندرج
 است از ان بصراحت بوضوح می پیوند که در بحث سوزاک و غیره مفعوله از
 مفعوله مرصده عبارت است نه از هیچ چیز چنانچه نقلش می نگارم و هو هذال
 باب دوم از مقاله چهارم اما حرارت محدثه امراض یا داخلی است
 یا خارجی اما داخله مثل حرارت جگر که مستلزم بحرارت گرده گردد و نشان
 این کثرت شهوت و تشنه عطش و بادنی تغییر لائق الحوق و نقص یا بیطس
 بودن ممکن میباشد و حرارت مثانه که باعث این بوجرمی آید حرقت
 بول بل بصورت بی اعتدالی قرحه مجرای قضیب که آنرا بلفظ سوزاک
 مشهور میکنند عاید شدن و حرارت او عینه نمی کثرت خواهش جماع را و غی
 میباشد بسبب جذبت منی و باعث ترقیقش که لازم حرارت است

سرعت انزال احداث می نماید و حرقت مانج وال بر جراتش و در حالت
اشتهادش جریان جاری گردد که آنرا بهندی پرمیو نامند و بلکه اهل بهند
پرمیو را بلفظ مطلق بر جمیع امراض مجاری بول می تصورند تدبیر و فعیبه
حرارت و غلی از مطلوبات حیات قائده حرارت محصله بدن انسانی
عن التکویین بر دو قسم میباشد قسمی فیضان می یابد مع فیضان نفس ناطقه
مستثنی غریزی دوم عند اجتماع بسایط آن مستثنی باسطقتیه و این غیر غریزی
است و غریزی مقومه بوجود بدن و مفارق بعد موت و اقسائی براس
ماهیت بدن و باقیه بعد موت و حرارتی که در حالت مرض بسبب اجتماع
فضلات ماسوا و این هر دو حاصل میگردد و چرا که فضلات و قشیکه
جمع میشوند حاصل میگردد و در آن حالت که بسبب آن اشتداد این
حرارت می باشد چنانچه حال اجتماع فضلات و خارج مثل زهریل و غیره
حاله حاو له و در آن احداث حرارت میکند و تعفن می نماید و این غیر اولین است
زیرا که مضرت بافعال میرساند و نزدیک صحبت معدوم میگردد و بخلاف
اولین پس و فیکه این حرارت حادث بعضو میگردد و بواسطه شرایان
بقلب جاری گردد و از قلب بسبب شرایان بجمیع بدن سرایان نماید مستثنی

میگردد و بجای آن سبب لحوق حرارت خارجی متخالف مزاج مدخوله باعتبار
 حرارت باعث بر امراض چند است و هر یکی را باعتبار فاعل و اصداء قسم
 انشکام می شمارند اگر چه آتش باختلاف ظهورش مختلف میباشد باینکه چنانچه
 حرارت بتغییر مزاج طبعی یا فقط با وعیه منی گردد پس تکلیف لحوق جریان انجام
 حرمان بر باده میکند باینکه فقدانش بر فقدان آسودگی بای معاون بوده
 فقدان بیش زندگانی خواهد کرد و از آنجا که حرارت محصله منی فعل بر تدریب
 آن میکند و اگر حرارت کثیره محصله این متخالف مزاجی مفعوله جانب مثانه
 نافذ شود حرقت بول ظهور قرحه مجرای بول که عوام سوزاک می نامند
 افزونی رنج برنج بر بادی غیرت و حیاضت فاعل خواهد گشت و
 اگر بگرفته رسد به رطوبت یا بطیست شده کام ننگانی خواهد شد و اگر بجگر وصل
 گردد و حرارت جگر و دیگر امراض آن قسم آتش در جگر خواهد انداخت
 و بهما است که بواسطه جگر وصول حرارت بقلب گردد و اضطراب قلبی و
 تشویش افالش خفقان بر خفقان می آرد و نیز از این محل جگر و تشویش
 بواسطه آورده که قاسم غذا اند بر ماغ هم ممکن است تشویش فحال
 و ماغی گواه بر وصولش میباشد و نیز حرارت واصله و ماغی رطوبات و

فضول موجوده دماغی را حذت و فساد و خستیده نزلش بدافع طبعی که بینی
 خلق قرار یافته تغییر هیئت بینی و تعفن و فساد آن و سوراخ دریا فوج آبی
 خنثا و انتظام آواز را غیر منتظم می سازد و تدبیرش از ازاله مرض اصلی است بمع
 رعایت حرارت و دماغ و اصلاح خنثا که کتب طب ضبط یافته و اگر جمیع اعضا
 تجاوز کنند عموماً مایم میگردد و فسادش می آید و البته از شترش بدترین قسام
 می تصورند و اگر بجلد نافذ گردد و ظهور نقاط بر جمیع بدن ظهور یابد و اگر
 بجلد فقط قضیه رسد قروح قشریه بی تکلیف ده گردد و بسا است که از سرایت
 حرارت جانب اعضا باطنی بپوده سبب این فساد با عضای ظاهری
 علی الخصوص بقضیب که محل ظهور این علت است میگردد و اگر حرارت
 اشک مآذره فاسده ببدن می یابد بسبب ظهور تغییر عظیم بظاهر بدن میگردد
 ورنه فقط حصول کیفیت حاره بوضی که میشود و تغییر بجزش بیناید و نیز
 حصول حرارت با عضای رئیس حین وصولش با وعیه بینی بخوبی میباشد که
 نفوذ حرارت از او عیه بواسطه شریان قلب برآه آورده بکبد و سیاحت
 اعصاب بدماغ بهر که ازین سته وصل گردد و خلل و اهر اض عضو ظهور یابد و
 شدت حرارت یکی ازین سته اعضا باعث خرابی و برهمی مزاج دیگری میگردد

بدانند که سریان حرارت مفعوله در صورت تخالف مزاج از دو حال بیرون نیست
یا آنکه از راه مجرای بول سریان کند سوزاک و غیره امراض آن محل بوجود
می آید و اگر از راه او عید منی نفوذ نماید جریان و دیگر امراض ازین قسم
بظهور می آید چنانچه بجا نگاشتنش مبرین خواهد گردید کلاسه

عبارت عین الطب

قال لحوق سوزاک اکثر باطفال نابالغ بغير جماع از حدت بول بسبی که باشد
می باشد اقول سابق ازین جهت صاحب سبب تولید حرقة البول محض
حرارت مفعوله بغير تخصیص قرار داده بود و بتمام نامعلومه ظهور مرض مستور نیز
باطفال نابالغ قطع نظر از انقطاع حصه و ایقاعی تناقض فیما بین اقوال متذکره از حدت
بول بهر سببی که باشد میباشد بیان فرموده ازین عبارت جهل بر علم اسباب تولید
سوزاک صاف ظاهر شد اکنون صاحب ضیاء الا بصائر را مناسب که بصیغه بالا
بیان اسباب از شرح اسباب نموده ام بصیرت حاصل نماید و این فقیر را به عافیت
خیر بود چوب آیه که هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ یا دشمن را بد.

الجواب

جواب مفصل قول معترض در جواب اول گذشت که بنابران تا گمان نشود

که سوزاک فقط از جمیع منجز و جمله معترضه آورده شد و این قول جناب مؤلف
ضیاء الالبصار است پس که باشد میباش محمد صی بهین غرض است که با سبب این
قسم دیگر بدو فتن منجز و اجماع و نیز بهر آنکه تا اطلاع حاصل آید که سوزاک از سبب
و دیگر هم حد و ثمی باید چنانچه اشارتی بآن در همین فصول هم فرموده اند پس بهر
که ای عمل بر سبب تولید ظاهر نمی شود بلکه غایت علم و بلاغت از بیان ظاهر است

اظهار

در ذکر مغالطه وی معترض

محتاج میا که جناب مؤلف ضیاء الالبصار در باب دوم که نقلش نگاشته شد
مطهره مقدمه احوال اجمالی حد و ثمی جریان و سوزاک و آتشک نگاشته اند پس
جدا گانه در فصل فصل هر مرض را علل و ذکر فرموده اند از آن مضمون بعضی لفظ
که در فصل سوزاک مذکور است تعلق تمهید خود دارد چنانچه لفظ مفعول که تکرار بیش در
اولین جوابم گذشت از جهت معترض بنا بر مغالطه وی این اعتراض است سوزاک
را اول نگاشت و اعتراضی که بر جریان کرده عتب این نگاشت و حال آنکه در
ضیاء الالبصار فصل جریان بر فصل سوزاک مقدم است پس حال با و
ازین مقدم و تا اعتراض مدعا و غرض معترض آنست که تا نظر ناظرین باین

کشف العیون

در باب دوم بطور مقدمه است بیا بحث حاصل آید فی فصل جریان نرسد تا بسبب مغایرت
ماظنرین را اعتراضی که در بحث سوزاک کرده درست و بجای نماید و نیز آنکه تا بسبب عدم معانیه
عبارت تهید مذکور راه اعتراضی که در بحث جریان و آنکه آورده گشته و مایه نقطه

عبارت عین القلوب

قال علائش از مسکنات بول میگردد و اقول فیہ تفسیر کثیره اقول
مسکنات بول از مجاوره اطباء بعید است زیرا که در کتب ایشان مسکنات قلب
و مسکنات وجع و مسکنات غشش و غیره یافته میشود و مسکنات بول ثنائی بیان
اسباب ندارد و بی تحقیق سبب علاج سوزاک اطفال از مسکنات بول میفرمایند
سبحان الله شکر همین کتب و همین کتاب است کار فقدان تمام خواهد شد
لما لنا تخصیص مسکنات اینهم خلاف جهود که ما اینجا فی علی الاطباء مناسب بود
آنچنین فرمودی علاجش تعدیل سود مزاج سافج است با و ویز مسکنه و تشنگی
وجع باشد که ان الوجع جذاب المواد

الجواب

قوله اول مسکنات اقول اولاً آنکه از مسکنات یعنی تسکین دهند و
و با اصطلاح قوم دوائی را نامند که ارواح و اخلاط را از حرکات غیر طبعی باز دارد

و طریقۀ استعمالش در تحریر بیست و پنج یافت میشود یکی آنکه مطلق اصطلاحاً استعمال کنند
 چون مسکن روح مسکن صفرا مسکن خون و غیره دوم آنکه نظر بقربت شئی
 مصطلحه استعمال کنند چون مسکن قلب و غیره سوم آنکه باعتبار معنی لغوی
 بقابلۀ هیجان و غلبه بر شئی استعمال کنند چنانچه مسکن لغوی مسکن حرارت
 مسکن نزله مسکن سرفه مسکن قلاق مسکن قی و غیره و بن شایسته نظر بر او امثالها
 فلیدرج الی کتب المفردات و چون استعمال چند نوع یافته میشود مسکنات
 بول گفتن خلاف محاوره نبوده ثانیاً آنکه چون بول فضله از فضلات مندرجه است
 و را بهیئت مشابه به مخاط است که مخاط فضله و ماضی است و بول فضله که بعدی
 استعمال مسکن بلفظ نزله صراحتاً در مختار الادویه موجود چنانچه در کمون
 گویم مسکن نزلات و در دندان پس بلفظ بول بلفظ مسکن آوردن و
 گفتن خلاف محاوره نیست ثالثاً آنکه باعتبار اصطلاح مسکنات بول گفتن هم
 قباحتی ندارد چه کلام محرق بول است پس قریبۀ مقام محذوفیت و مقدّم
 بدون لفظ حرارت یا حدت یا حرقت و الی است که مسکنات بول ای مسکنات حرقت
 بول یا مسکنات حرارت بول یا مسکنات حدت بول قوله بیان اسباب و علل
 الخ فاقول چون این فقره بنابر دفع و خل بطور جمیع تر ضمه واقع گشته از آن کلام

مجله میرو و تشریح اسباب الابدی نبود و چون که جناب صاحب ضیاء الابرار
 با ذکر هکلی اقسام حرقة البول پر و اختصار منظور نیست و آنست که نسبت تفصیل
 بیان اسباب و علائش اشارتی و وضع و عبارت تمیید که در متن دومین است که
 نقلش در قول سابق نگاشته ام فرموده اند چنانچه میفرمایند عبا و تله و بلکه
 اهل بهد پر سیور بلفظ مطلق بر جمیع امراض مجاری البول می تصورند تدبیر و فیه
 حرارت داخلی از لطوالات جویند فقط نمیدانم که معترض را جامی اعتراض چیست
 چه نمیدانند که مؤلفین را دستور است که چیزی را که میخواهند به تصحیح می آرند و
 چیزی را که میگذارند با و با اشارتی اکتفا میفرمایند و آنچه فقط مسکنات گفته
 از آن نظر است که اشارتی سوی طریق علاج پیدا آید و نیز اکثر اوقات که در طفل
 این مرض از اسباب خفیفه حادث میگردد و در نیست که فقط با استعمال مسکنات طلب
 حاصل میگردد و واکثر حاجت تدبیر و دوائی دیگر نمی افتد از آن نظر بکثریت همین
 قدر مناسب بود و قوله تخصیص سکانات الخ فاقول اول آنکه حرقة البول
 در دوسو شش را گویند چنانچه صاحب بحر الجواهر در تشریحش میفرماید و حرقة البول
 وجع احتراقی عند خروج البول و ثابت است اطباء هر جا که از حرارت یاد و
 سخن رانند لفظ تسکین گفتن انسب و اندر زیر که معالجه کل اقسام حرارت

تشریح
 حرقة البول
 سوخته شدن
 بول می شود
 این سبب
 قفسه را

کتاب الایمان

وادجاع از تسکین اساس نهاده می آید اشارتی که آغاز معالجه را کافی بود
 آورده شد و دوم آنکه معطل چیزی را گویند که خطی را که از طبع و قدر
 خود متغیر شده باشد بحالت اصلی باز آرد و مسکن چیزی را گویند که اخلاط و
 ارواح را از حرکت غیر طبعی باز دارد پس بدانکه معطل چیزیست که تعدیل کند
 عام ذات آن که تعدیلش به تحریک بود و یا با تحریک و مسکن چیزیست که تعدیل
 یا تحریک کند یا بجله زمان استعمال مسکن مقدم است بر زمان استعمال معطل
 و بصورت که ثانی نظر بحالت ابتدائی مرض لفظ مسکن بهر قسم مرض حار و
 مناسب است از آن بعضی کلام مجمل آوردن لفظ مسکن از لفظ معطل
 احسن تر و جامع بود و سوم این قاعده کلیه را که اول جزو مسکنات چیزی
 دیگر نبردانند و کاسنی و خیارین و غیره مذکرات را هر چند که معطل اند اما در
 رابع اول بکار نیارند و این امر را بسبب اجل مناسبت ارباب قوم اگر چه
 در جمیع تصحیح کرده اند لیکن قاعده مذکوره در اوائلی معالجات بکین امر اضطرار
 بهداج و اشکال مختلفه بکار می آید و تصریح و تصدیقش از کسانی که زانوی ادب
 در خدمت استادان طی کرده اند نسخ نویسی هم میسر نباشد و تحقیق خواهد بود و یا بجله
 چون مجمل گفتن در نظر است بلفظ مسکن که در ابتدای علاج هر قسم حرکت بکار آید

اشارتی ننوده آمد که جامعیت را نامند و محجب میاود که فائده و لیت استعمال مسکن
 را در همین محبت در بیان طریقه معالجه مسکن اک جناب مؤلف ضیاء الایصار
 تصریح فرموده اند چنانچه بصفحه ۱۲۲ در سطر ۲ میفرمایند عبارت که بهمانند که
 در علاج این مرض اول مسکنات من بعد جالیات اعنی مدرات پس مدرات
 بکار باید بست زیرا که اگر بغیر تسکین اول مدرات استعمال خواست کرد در اکثر چنین
 کثرت ماده موجوده بدنی معاونت ادویه مدره و یا فقط معاونت ادویه
 مدره ماده موجوده بدنی حین عدم کثرت آن در بدن میدانش جانب قوه
 گردیده باعث از زیاد جمع و تشنگی و فقط پس فهمیدنی است که مجاری
 و مواضع اجسام اطفال که الین واسهل القبول ماده می باشد در علاج شایع
 نیز اول مسکنات پرداختن نظر بقاعده و فائده مذکوره اولی و آنست
 قوله مناسب بودی اگر چنین فرمودی فاقول در کلام محل افزائش الفاظ
 ستوده نبود و لفظ مسکن بمعنی تعدیل هم میداد آن حاجت تزیید الفاظ نیست
 و آنچه بصحت معترض فقره دیگر در و میگوید که اگر چنین فرمودی مناسب
 بودی عبارت معترض و علاجش تعدیل مزاج سازج است با دویه مسکنه
 و تشنگی و ج باشد لکن الوجه جذاب المواد میگویم فيه نقوض کی آنکه قید

سابق تخصیص را بخواهد و کلام باقسام مادی و قرحی محتوی نمی‌باشد و هم وقتی که وجع
باشند گفتن چه معنی دارد که ازین لازم می‌آید که لفظ حرقت از حیثیت وجعی عارضیت و حال
این برخلاف و غلط است زیرا که حرقة البول خود وجع احراقی است سو هم آنکه لفظ
الوجع جذبات گفتن جامع معنی است لفظ الموداد با و افزون پسندیده نبود.

عبارت علین الطب

قال جریان فی زماننا بقسم نواحی می‌باید اعنی بسبب کثرت مجامعت و
بجایهای مختلف و تفاوت افرجه زنان اختلاف بمزاج فاعل بوقوع میرسد یعنی
حرارت مختلفه فروج مفعولات ترقیق سنی نموده جریان عاید مینماید اقول
علاوه از فصاحت عبارت تولید جریان بقسم نواحی عجائبات اجتهاد است
زیرا که جدت اسباب جریان بغیر جدت زمین و آسمان ممکن نیست شاید بسبب
کهن سالی زمین و آسمان باشد و الا نه علت جدت که کثرت مجامعت و بجایهای
مختلف و غیره است منسوب به زمانه حال کردن نه در زمانه ماضی بعید و نقل
ستمقیم و دوران فهم سلیم است و نیز از کلام مؤلف ظاهر شد که مردمان این
زمان بمقابل مردمان سابق کثیر الباه هستند زیرا که کثرت مجامعت و بجایهای
مختلف ستمدل است بکثرت باه و کثرت مجامعت بعلت باه محال پس معلوم شد

کتاب فی الحیوان

متأخرین قوتی الباه و متقدّمین ضعیف الباه بوده اند همانا بغیر از روم
تقلیل ناه برسا بقین حدوث جریان تقسیم جدید تاخوین را عارض نمی شود
زیرا که در کلامش علت حدوث جریان کثرت مجامعت و غیره واقع است

الجواب

قوله علا و نه فصاحت عبارت الخ فاقول صراحت عدم فصاحت
بیان نکرده از آن مجز المصنی فی بطن الشاعر چه گفته آید قرائه تویید
جریان تقسیم فواخ فاقول اولاً آنکه بعد از سبب نومعترض صاحب
انقدر غلو میفرمایند که میگویند - جدت اسباب جریان مجز جدت زمین و آسمان
ممکن نیست ازین مدرک میشود که بگرایی اختلا و مسلم است که آنچه اسباب و امرش
و طب مذکورست پیش ازین وجود دینی یا مدنی ممکن نیست یعنی محال است
حال آنکه عقیده مذکوره بدلائل عدیده خوددش و هر چه دست یابی آنکه کلام حکمایا طبای
کلام عقلی است و دوی سناوی که زیاده از آن ممکن نبود و و هم آنکه در طب کسی از طب
حصص بر اسباب و امراض آنچنان نکرده که زیاده از آن محال یا غیر ممکن تصور نشود
سوم آنکه خود معترض وجهی باخصارش نیاورده از آن دعوی بی دلیل
پیش نازک خیالان ذلیل چهارم آنکه اکثر قوای طبیعیه اکثریه می باشد که

کثرت تأخیر

خود اطباء با اکثر پیودن آنها متفقند از آن لازم نمی آید که خارج یا زاید از کلیه طب
چیزی را با جدت حدوث زمین و آسمان بشمارند یا حدوث نادر و چشم آنکه
اکثر نواع طب استقرائی است و در حالت استقرار ممکن است که چیزی از ادراک
و قیاس مستحب بماند از آن حکم بر مسئله استقرائی صادق نمی آید که مسئله مذکور
حقیقی دارد با گفته می آید که در حصر استقرائی افزائش غیر ممکن یعنی محال نمی باشد
ششم آنکه عقیده گرامی خلاف بداهت است که در سپین زمان بعد از تأخرین
مرض متعدد و جدوث رسیده که در پیشین زمان به پیدائی نبود چنانچه آنکه
در سینه ذکر کرد و نه مفصلاً گفتم آنکه مدعای جناب مؤلف ضیاء الاصباح
است که حدوث جریان بسبب نوزد درین زمان حادث می شود اگر چه وجودش
با اعتبار کلیه در کتب طب موجود است اما باعتبار جوئیت تصریح نیافتم چنانچه
بذیل همین مضمون در سطر شانزدهم بیان کردیم اگر چه باعتبار کلیت داخل از
قسم حرارت اوعمیه می است انتهى باجمله اینچنین جزئیات که استنباطش از
کلیات گردیده و دیگر و دیشا پیش موجود است از آن بر جدت جزئیات طب
تحتجب خلاف عقل است زیرا که جزئیاتش محصور و متناهی نبوده است بلکه
غیر محصور و غیر متناهی است کما قاله القرشی عبارتی که ان مسائل

[illegible]

لا یتناهی لتفتتها بحسب تفتت تغییر الاحوال الجریئیه فی الازمه لغیر
المتناهیة پس استجاب بجد که بر معترض مستولی گردیده نمیدانم پیش
چیه بوده است قول و نیز از کلام مؤلف ظاهر شد که مردمان این زمان
بشبهت مردمان سابق الخ فاقول اول آنکه در همین بحث جائز جناب
مؤلف ضیاء الالبصار فرموده اند که مردمان این زمان بشبهت مردمان
سابق قوی الباه میباشد این فقط معنی آفرینی معترض است چنانچه
خود از عبارت معترض بوضوح می پیوندد و بر چنین معنی آفرینی هر کسی مختار
است که اعتبارات تصوریده آنچه خواهد گوید و هم آنکه آنچه بحدوث
مجامعت جاوید بجا درین زمان صاحب ضیاء الالبصار فرموده اند این امر
حق است زیرا که جاوید بجا مجامعت نعوذ بالله منها چنانکه درین زمان از عدم
تقلید و پابندی ادیان شیوع دارد و در پیشین زمان نبود و اما سبب اضعف
با قوت باه اهل ازمنه نیست سببی دیگر است چنانچه فصلکافاثره جداگانه می نگارم

فائده جلیله

در پس آینه طوطی صفتی داشته اند | آنچه استاد ازل گفت همان میگویم
مبهرین با و علی ما قاله الحكماء نفس بر سه قسم باشد یکی نفس نباتی که

نفس نامک

عَلَى الْإِقْلَامِ مَحْفُوظٌ
نَفْسُ الْبَاطِلِ

کے حقوقات بدلتا تو نہیں

وہابیہ و فقیہ شافعیہ
اساتذہ و اولاد

وہابیہ و نصیریہ و دہلویہ

والله اعلم
بما فيه
المراد

پیشوایان و مجتہدان

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه

مجموعه آثار و اصناف نبات و انواع حیوان و افراد انسان را شامل است
دوم نفس حیوانی که تصرفش بر افراد انواع حیوان مقصور است سوم
نفس انسانی که نوع انسان بدان از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است
و آنرا نفس ناطقه خوانند که ادراک معقولات نبات خویش و تدبیر و تصرف
در این بدن محسوس از ایشان است و نفس انسانی را سه قوت خادم
متباین است از ان سه قوی موافق ارادت آثار متعلقه صادر میشود و چنان
یکی از ان قوی بر دیگری غالب شود و آن دیگر مقهور یا منقود شود و آن سه
قوت با سنی خاص نامزد است یکی قوت شهوی که آنرا نفس همی خوانند
او سبب شهوت و طلب غذا و شوق بالتذات و ماکل و مشرب و منالک است
دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و او سبب غضب و دلیری
و اقدام بر امور هولناک و شوق تسلط و تفرق جاه سوم قوت ناطقه که آنرا
نفس ملکی خوانند و او سبب فکر و تمیز است و شوق نظر و حقائق امور و
نفس ناطقه را علوم دین قلب خوانند و مجموع این اقوال حکما
قریب بصداقت و حجت است زیرا که از علم دین مسلم ثابت است که نفس
بسه صفت متصف میگردد و چنانچه تصریح میگویم بدانکه باعتبار علوم دین

[illegible][illegible]

علی ما قاله الامام غزالی رحمه الله علیه فی احیاء العلوم الدینی
 نفس انسانی دو معنی دارد یکی آنکه نفس انسانی شیئی را گویند که جامع قوت
 غضب و شهوت است و در اهل تصوف نفس بهین معنی تصوریده میشود که
 نزدشان مسلم است که نفس همان است که در آن اوصاف مذمومه انسانی
 قرار بهم باشد و برینامی بهین معنی است که ارباب تصوف میفرمایند که نفس
 مجاهده باید کرد و او را باید شکست دوم آنکه نفس لطیفه ربانی است
 که فی الواقع انسان و ذات انسان بهین نفس است و نفس را با قلب تعلقی
 است و در اینجا قلب از قلب لحمی جسمانی مراد نیست بلکه قلب عبارت از
 لطیفه روحانی ربانی است که تصریحش در همین بحث به منبیه من که شرحا بر
 اشعار حضرت شیخ سعدی رحمه الله علیه نوشته ام مندرج است و قلب
 مذکور را با قلب لحمی جسمانی تعلق مثل تعلق اعراض با اجسام و تعلق حقایق
 با موصوفه و تعلق ملکین با مکان است و نیز آن قلب را چنانچه تعلق با قلب
 جسمانی است تعلق با روح هم حاصل است و وجه تعلق اینها با آن انداز
 که حق اوست در فهم ما ظاهر نگاهان نمی آید از آن مثال تعلق آنها آنچه
 حضرت شیخ ابوالمجدولانا شاه عبدالحق محدث دهلوی البخاری در

من جنات ان ان خطاب لليهود السائلين عن الروح وليست الآية
 نصاً في ائمة لا يعلم احد من الامة المرحومة حقيقة الروح كما
 يظن وليس كل ما سكت عنه الشرع لا يمكن معرفته البته بل
 كثيراً ما يسكت عنه لاجل ائمة معرفة دقيقة لا يصلح متعاطيها
 جمهور الامة وان امكن لبعضهم ودربان روح مفسرين رحمة الله
 عليهم اقول مختلفة اوردناه انما انچه صحيح تربطه حق متناه الفضل
 ختم العلماء حضرت مولانا شاه عبدالغفر صاحب دهلوی قدس
 سره الغرير في تفسير خود ميفرمايند آنست که روح ابدی است بقای
 غیر منتهی دارد و الکمال ملکات را سر از آن محالست و این لطیف جوهری
 است روحانی که بهر یک از جواهر و اعراض متعلق است و همان جواهر
 روحانیة سور قرآنی و اعمال صالحه از نماز و روزه و کعبه معظمه و زکات
 و در بر رخ شفاعت خواهند کرد و شهادت خواهند داد و آسمان و زمین
 و شب و روز گواه خواهند شد و در حدیث صحیح است که برای مؤمنان
 هر سنگ و درخت و کلوخ و چوب تا آواز سی ایشان گواه خواهند شد
 و در آن روز آن جواهر نورانیة اشکال مناسبه را برای لباس کرده و

موقف خواهند استاد و بکار شهادت و شفاعت قیام خواهند نمود و فرق
در تعلق ارواح بنی آدم و حیوانات و تعلق ارواح دیگر مخلوقات آنست که
تعلق اول دائمی است و مشابه حلول سربانی که در جمیع قوای طبیعی نباتیه
و حیوانیه درآمده بحکم خود محکوم ساخته و تعلق دوم دائمی نیست و مشابه
حلول سربانی است و لهذا در دنیا نیز بعضی اوقات اثر آن تعلق ظاهر
میشود و حجب و شجره انبیا تکلم میکنند و بحکم ایشان کاری سرانجام می نمایند
و بر ایشان سلام میکنند و نزد قرب قیامت این تعلق بهم قریب بدوام
و سربان خواهد شد و ازین است که در احادیث اشراط ساعت اخبار این
چیز را بسیار مذکور است و ستر در آن آنست که ظهور راثر این تعلق در
وقتی میشود که احکام روحانی غالب شوند پس در قرب قیامت که وقت قلبیه
احکام روحیه است زیاده تر ظهور خواهد کرد و بهجت انبیا و اولیایا بحضور ایشان
نیز احکام روحیه غالب میشوند فقط و هکذا فی الفتوحات المکیه فقال
الشیخ الاجل محی الدین عربی رضی الله عنه فی الباب الثانی لعشر
فان المسشی یا لنیات و ایما دعنا اللهم روحانیات بطن عن ادراك
غیر اهل الکشف آیاها فی العاده لا یحس بها مثل ما یحس بها من الحیوان

این تعلق اول است که در جمیع قوای طبیعی نباتیه و حیوانیه درآمده بحکم خود محکوم ساخته و تعلق دوم دائمی نیست و مشابه حلول سربانی است و لهذا در دنیا نیز بعضی اوقات اثر آن تعلق ظاهر میشود و حجب و شجره انبیا تکلم میکنند و بحکم ایشان کاری سرانجام می نمایند و بر ایشان سلام میکنند و نزد قرب قیامت این تعلق بهم قریب بدوام و سربان خواهد شد و ازین است که در احادیث اشراط ساعت اخبار این چیز را بسیار مذکور است و ستر در آن آنست که ظهور راثر این تعلق در وقتی میشود که احکام روحانی غالب شوند پس در قرب قیامت که وقت قلبیه احکام روحیه است زیاده تر ظهور خواهد کرد و بهجت انبیا و اولیایا بحضور ایشان نیز احکام روحیه غالب میشوند فقط و هکذا فی الفتوحات المکیه فقال الشیخ الاجل محی الدین عربی رضی الله عنه فی الباب الثانی لعشر فان المسشی یا لنیات و ایما دعنا اللهم روحانیات بطن عن ادراك غیر اهل الکشف آیاها فی العاده لا یحس بها مثل ما یحس بها من الحیوان

فالكل عندنا اهل الكشف حيوان ناطق غير ان هذا المزاج المخصوص يسمى
 انسانا لا غير بالضرورة ووقع التفاضل بين المخلوقات في المزايا فانه لا بد
 في كل مزيج من مزاج خاص لا يكون الا له به يتميز عن غيره كما يجمع
 مع غيره في امر آخر فلا يكون عين ما يقع به الا فتراق والتميز عين ما يقع
 به الاشتراك وعدم التميز فاعلم ذلك ومحققه قال تعالى وان من
 شيء الا استخمدناه شيء نكره الا يستخ الا سيء عاقل عارف عالم محسبهم
 وقد ورد ان المؤذن يشهد له مدى صوته من سمعه من رطب
 ويابس والنشايح والنبوات من هذا القبيل ونحن زونا مع الايمان
 بالاخبار الكشف فقد راينا الاحجار روية عين تذكر الله بلسان نطق
 سمعه اذا نام منها وتخطبنا مخاطبة العارفين بجلال الله تعالى ليس يدركه
 كل انسان انتهى بقدر الحاجات وحضرت محدث وياهو مولانا شام
 ولي الله رحمة الله عليه در حجة الله البالغة سيفرايد که روح بهم
 موجودات لطيفه نوراني واحد است كما قوله بل الروح في الحقيقة حقيقة
 فردانية ونقطة نورانية پس ثابت و مسلم است که روح بهم ممکنات که
 روح اعظم است نوری واحد است وانچه در افراد کائنات روح هر فرد

بسم الله الرحمن الرحيم

از اجزای عالم را هر چیزیکه ضرورت از نفس کل میرسد برای بقای عالم
 همچنین نفس جزو را آنچه صلاح بدن میباشد بوی میرساند برای بقای
 بدن بوجه کمال لهذا نفس جزو روح را مستحق میکند برای ارتکاب آنکه
 مقتضای بدن حیوانی است و چنانچه نفس کل را عقل کل علومی تدبیر
 میکند که در ابقای عالم آنرا وظیفه است همچنین نفس جزو را عقل جزو تدبیر است
 و فکر را میکند و تا غارت بدن خراب و ضعیف نگردد لیکن این نفس نمیکوشد
 مگر در حفظ بدنیه و از قوای دیگر مر این روح را قوت شیطانی است
 که آن را نخواهد میگرداند نفس را بر ارتکاب مخدرات که بآنها حظ بدنی حاصل شود
 پس مقتضای نفس و قوت شیطانی است که بدن در دنیا صلح نماید لیکن
 نفس را از صلاح آخروی کاری نیست و نه از فساد آخروی و اما قوت شیطانی
 فساد آخرت بخواد و روح را یک قوت ملکی است که آن را مصلحت آخرت
 میخواهد و بدان امر میکند لیکن قوت ملکیت چون ساجد است مطیع روح
 است پس مانع نمی آید از آنچه میکند از شر و بخیر تهی و چون نهی نشیند
 ساکت می ماند و ای اینکه مطیع و ساجد است و قوت شیطانی چه کند
 ساجد و مطیع نیست مانع می آید از خیرات و باعث میشود بر شر و نفس شیطان

شیطان
 روحی و حیوانی
 است که او را قوت
 عقل و دلیل و قوت
 در حرکت است
 حاصل است
 مگر نمی کند آنچه
 می خواهد چون
 قوتش آن است
 پس این قوت
 است که آن را
 قوتش از قوای
 این عالم است
 حرام در قوت
 من و انفس
 از انفس
 عالمی

اگر چه او مشارک اند در بقای مصالح بدنی و دنیوی پس ما دام که از خوا
 سوی قوت شیطانی است در معامی بی اندیشهی هرگاه مقتضای
 شهوات مطیع حرکات شیطانی می بود به نفس اتا ره نامزد می شود و تا کی
 صفت نفس کافران و گنهاران است و در ذکرش حق جل و علی اشاد
 میفرماید وَمَا أَتَرْتُ لِنَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارٌ بِالسُّوءِ و چون اند که
 از تمذیب مُتَذَب شود تا بآن رسد که خود را ملامت کند بر اتباع قوت
 شیطانی و از خواهشهای شهوانی مانع می آید مستی میگرد و به نفس کوامه
 و لواگی صفت نفوس آن گنهارانست که بر کرده خویش و کردار خود بدست
 میکشند و الله تعالی عم توالهم جل جلاله اعظم شأنه و ذکرش میفرماید و لا
 أقسمم بالنفس اللوامة و هرگاه تهذیب زیاده بایک بر قول و قوت ملکیت عمل
 کند و اضطرار بش از شهوات رفع گردد و با استقلال گزاید شمی میگوید نفس
 مطمئنة و مطمئنی صفت نفوس انبیاء علیهم السلام و اولیاء علیهم الرحمة و صلوا
 است و در بابش بقرآن مجید و ارواست يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي
 إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتِي مَعْنَى ظاهری
 آیه تشریف اینست که ای نفس مطمئنة رجوع کن بسوی رب خود در حالی که چندی

کتاب الفیوض

فلاسفه شرافین و اربابین و غیره بالاتر از مراتب نفس ناطقه نمیگذرد
که تفصیلاتش در حاشیه لفظ اتباع شریعت مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
بلکه بعد از مرگ موات ارواح اینچنین کسان نیز از فلک بالا نمی روند چنانچه
حق اوشان در فرقان مجید نازل است إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ
اسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى
يُجِزَ الْجُحْلُ فِي سَوْءِ الْخِيَاطِ و عرض ازین مقال کسر شان حکمای
فلاسفه نیست بلکه از آنست که چون مقال حکما را در حصول مکار و مفاسد
و معلومات حقائق اشتباه و موجودات کونی و خلقی عظیم است و تحریر و طب
است و طبه تابع حکمت است ازین معر کلام به تبع حکما میرسد پس طوطی طرراق
اقوال فلسفیه که مقرون و مقبول عقل می بود کسی را عقیدت مثل بعض
معتقدان قلیل العلم آن نگرد و که تبعیت و دینیه لا بدی نیست یا انکه از آن
طریق فلسفیه هم راهی بقربت باری تعالی و حصول مطلوب میرسد و لکن
قال شهر یابی استدلالیان چوین بود و پای چوین سخت بی تکمین بود
المختصر و حکمت مسلم است که انسان عبارت از نفس انسانی است
نه جسم نه برو حی که حسب قول اطباء بسبیل بخارا از دهم صافی الطیف

از زبان اسرار عالم

این کتاب در کتابخانه حضرت امام خمینی (ره) موجود است

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

چهارت
مشتت از حقائق و کلمات
است و قبول حضرت محمد و اهل بیت
رحمه الله علیه همان ثابت است پس ثابت شد که همه از دست تحقق
حقانی کلماتی که کتاب و فرشته جدا از قطع از انحصار خود
است و موافق هر کتابی می باشد و اول آنهایی بود که
از این تقدیر محض روان بر حق اول آنهایی بود که
حافظ محل او بنده را از حلال باز دارد و از حرام باز
دین به جهت از بین بردن حکم و از حلال باز دارد و از حرام باز
و این دلیل و فهم و از حلال باز دارد و از حرام باز
که هر کس که از این دلیل و فهم و از حلال باز دارد و از حرام باز
من و کلماتی که از این دلیل و فهم و از حلال باز دارد و از حرام باز
تا نشان

خود را بشناسد است باین
خود را بین ذات غنی

که عظم از اسباب خود
مطل را در تمام احوال

میدود چون این ذات
نماز بسیار است

است پس از این صفات
ظاهر و باطن

و انشا الله تعالی
تقدیر و تقدیر

باین صفات و صفات
ماحصل شد و ذات

روح و خلق و هر دو
جواب است از این صفات

خود را بشناسد است باین
خود را بین ذات غنی
که عظم از اسباب خود
مطل را در تمام احوال
میدود چون این ذات
نماز بسیار است
است پس از این صفات
ظاهر و باطن
و انشا الله تعالی
تقدیر و تقدیر
باین صفات و صفات
ماحصل شد و ذات

خود را بشناسد است باین
خود را بین ذات غنی
که عظم از اسباب خود
مطل را در تمام احوال
میدود چون این ذات
نماز بسیار است
است پس از این صفات
ظاهر و باطن
و انشا الله تعالی
تقدیر و تقدیر
باین صفات و صفات
ماحصل شد و ذات

خود را بشناسد است باین
خود را بین ذات غنی
که عظم از اسباب خود
مطل را در تمام احوال
میدود چون این ذات
نماز بسیار است
است پس از این صفات
ظاهر و باطن
و انشا الله تعالی
تقدیر و تقدیر
باین صفات و صفات
ماحصل شد و ذات

خود را بشناسد است باین
خود را بین ذات غنی
که عظم از اسباب خود
مطل را در تمام احوال
میدود چون این ذات
نماز بسیار است
است پس از این صفات
ظاهر و باطن
و انشا الله تعالی
تقدیر و تقدیر
باین صفات و صفات
ماحصل شد و ذات

خود را بشناسد است باین
خود را بین ذات غنی
که عظم از اسباب خود
مطل را در تمام احوال
میدود چون این ذات
نماز بسیار است
است پس از این صفات
ظاهر و باطن
و انشا الله تعالی
تقدیر و تقدیر
باین صفات و صفات
ماحصل شد و ذات

خود را بشناسد است باین
خود را بین ذات غنی
که عظم از اسباب خود
مطل را در تمام احوال
میدود چون این ذات
نماز بسیار است
است پس از این صفات
ظاهر و باطن
و انشا الله تعالی
تقدیر و تقدیر
باین صفات و صفات
ماحصل شد و ذات

و عظم از اسباب خود
مطل را در تمام احوال
میدود چون این ذات
نماز بسیار است
است پس از این صفات
ظاهر و باطن
و انشا الله تعالی
تقدیر و تقدیر
باین صفات و صفات
ماحصل شد و ذات

[illegible][illegible]

اگر چه در عالم غیبی است
 اما عالم غیبی را در عالم
 حقیقی این چهار قسم
 اول او را دنیا و آخرت
 است که از این دو
 است که از این دو
 است که از این دو

اینست که در عالم غیبی
 و در عالم حقیقی
 است که از این دو
 است که از این دو

است که از این دو
 است که از این دو
 است که از این دو
 است که از این دو

است که از این دو
 است که از این دو
 است که از این دو
 است که از این دو

است که از این دو
 است که از این دو
 است که از این دو
 است که از این دو

است که از این دو
 است که از این دو
 است که از این دو
 است که از این دو

است که از این دو
 است که از این دو
 است که از این دو
 است که از این دو

است که از این دو
 است که از این دو
 است که از این دو
 است که از این دو

است که از این دو
 است که از این دو
 است که از این دو
 است که از این دو

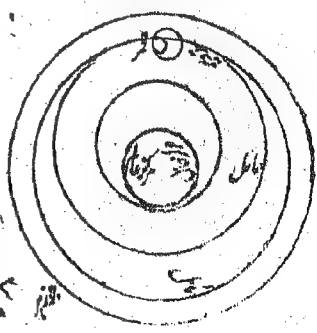
می بر نه ظاهر می شود که تاوید را در ایشان بسبب کمال تبعیت بعید و
 عدم قرب البین اثری عظیم است که بحسب قابلیت باسانی یا بدشواری
 کسب اخلاق مولی میکنند و اگر اخلاق قابل زوال بودی قوت تمیز
 و رویت یکبارماندی و حال طفولیت و جوانی یکسان بودی و تاوید
 و سیاست فضول و ثبوت کبری آنکه کل قابل تغییر طبعی نیست ظاهر است
 که طبع آب را تغییر نمیتوان کرد که بعد از رفع مانع میل باسفل نکند چنانچه
 و حقیقت باران مرست که چون اجزای صغار مائی با اجزای صغار
 هوائی مزوج گشته از حرارت آفتاب صعود کرده بکره زمهریر میرسد
 از بردار آنجا مسکف گشته از اجزای هوائی الفکاک یافته بجزر و انفکاک بعد
 زوال مانع رجوع بکره خود میکند و سویی جهت مرکز حرکت طبعی خود
 می آید نظر بر آن قیاس کبری بدیسی است حاجت استدلال نیست
 و آنکه تابع مذہب مذکور نیستند میگویند چنانچه تبدیل بعضی اخلاقی
 معلوم شده همچنان هر چند که در تاوید پروازند الا بعضی اخلاق در
 بعضی متبدل نمی شود از آن استقراء تام حاصل نمی آید الا استقراء
 ناقص و آن مفید یقین نیست پس چگونه حکم کرده آید که همه اخلاف

استقراء در اصطلاح این
 بیان است
 که حکم
 در بیان
 تفحص حال چنانچه
 بی هیچ شبهه
 حال صحیح چنان
 است آن را
 استقراء
 میگویند
 و اگر بعضی
 در بعضی
 از اجزای
 آن متبدل
 است
 استقراء ناقص
 است و این
 یقین نمی شود
 است
 موافق
 است
 از آن
 است
 استقراء

روایت فقه و ظاهر فتوی عمل نموده آید و از مخدّنات امور بدعت احتساب
 کرده شود بسیار غنیمت است فقط و سجای دیگر میفرمایند قولهم درین آخر الزمان
 استعداد با از سلوک مقامات کوتاهی نموده مقتصد و رسیدن اینها متعذر
 گردیده پیش ازین فربشی سال شده باشد که بطالبان تسرعت بود فقط
 فاعلموا یا اولی الالبصار درین جزو زمان که از دور ه لیا لی و ایام تا بهما رسید
 از قلت علوم و عالمیان و حکمت حکمان الهی و طبیبان روحانی و از عدم سیاست
 و احتساب خلافت و ناپیدای حدود شریعت و از شیوع جهل و نادانی و احوال الناس
 چه بلکه خواص الناس که کوس خرافت می توانند از خصائل شریفه مجبور و یار و زبده
 مصروف گذشته تن پروری و لذت نفسانی و گردآوری متاع دنیوی بر کمال انسانی
 می شمرند و از بهر غفل و اوجاع دنی بنا بر تنالی معالجه تا از طبیبان جسمانی می گشتند و از چاره دینی
 امراض روحانی نفسانی خود را غافل و خیرت بکمال معطل میدارند و نمیدانند که مکان
 آرامش و سکین و حال شریع که داشتن کار خیر و معاد است معسر برین عقل و دانش
 بیاید که گشت باجماله چون کیفیت نفس و کمال نفس و کسب کمال نفس گفته شد بهتر بشود
 اکنون بنده است که قبول کند هر کما النفس در چه خود نویسد متخرج فطیلت پس و طبعش
 شمر که نویسد قبول خیر و بد و تعلیم تا پس میکند اگر شمر و ر و بقاییت باشد و چه هر کس

کتاب الفیون

[illegible]



از نص ثابت است که ما قال الله تعالى والشمس والقمر والنجوم
 مسجرات بآخرة وید نیست اگر قیاس فلاسف نظر بحصر صحیح بود
 حکما بی کسوف بی وقت نیفتاد و حال آنکه کسوف بر روز و قیامت حضرت ابراهیم
 علیه السلام فرزند سیدنا و مولانا و رسولنا صلی الله علیه و آله و سلم که قیامت
 عرب آن روز شادی کرده بود و کسوف گردیده است که آن روز قبول
 جود و دهم یا بقول بعض چهارم یا چهارم ماه بود و ظاهر است که تاریخی
 ازین تاریخ چهار روز کسوف نمی بود زیرا که بقاعده علم هیئت و نجوم چهار پنج
 آخر ماه که باندی آنرا ماوس گویند نمی باشد چنانچه بر عالم علم هیئت
 نجوم حقیقی نیست و کسیکه تصریح و تصدیق این مقال خواهد و قسطانی
 که شرح صحیح بخاری شریف است در باب کسوف زیارت فرماید و نیز بر وایت
 صحیح در صواعق المحرقه سطر است که بر روز شهادت امام همام حضرت محمد
 علیه التحیه و السلام که دهم محرم الحرام است کسوف آفتاب افتاده بود و آنجا
 هر چه که قوت و سابقین ماسلم و بهی است اما بسبب فریت زمان رسالت
 هر روزی که طبعی یا احتشام حساب باب است خلافت و امامت یا بخوف و بهی و قوت
 یا بخیال و بختان یا بفیضان حکما و رسالتی عرب ارشاد مولانا و هم شکر کریم است

و لا دور
 حضرت
 علیه السلام
 در کسوف
 سال
 و قیامت
 در
 سال
 حضرت
 دوی
 تاریخ
 در
 در کسوف
 و تاریخ
 حضرت
 در کسوف
 و تاریخ

کتاب الفوائد

بسم الله

حکایت از این است که در این کتاب
 در باب اول از صفات انسان
 در باب دوم از صفات حیوان
 در باب سوم از صفات نبات
 در باب چهارم از صفات اجسام
 در باب پنجم از صفات احوال
 در باب ششم از صفات افعال
 در باب هفتم از صفات اخلاق
 در باب هشتم از صفات عادات
 در باب نهم از صفات ادب
 در باب دهم از صفات علم

با او ایام بهتر از صد سال بودن و توفیق به نفس بهی اوشان منسوب بود
 از بهجت اشغال سوی افراط شهوات نفسانی نبوده بخلاف مردم زادگان
 این عهد که از عدم احتساب و سیاست خلافت و غیره غلبه نفس بهی از قیود
 و اوضاع و اویان لا ابالی زیند و معاصی کبار را شرف و افتخار و کمال انسانی
 می تصور و لغو و بارش نهان پس باید دانست که درین زمان با وجود قلت قوت
 و ضعف قضا یا به نسبت سابق از جهت غلبه نفس بهی و از سبب عدم
 سیاست خلافت و امامت و غیره و از ترقی اسباب خواستش مجامعت
 جاد و بجا به وقوع می آید و چون چنانست قول صاحب قضا یا الایضار
 مقرون بهمال صدقت است

عبارت عین الطب

قال طبیبان زماننا سبب عدم ترقیم سبب تحقق این قسم در کتب طب
 اگر چه باعتبار کلیت داخل از قسم حرارت او عیبه یعنی است جزئیست را از
 کلیت اخراج نکرده اعنی سبب لاعلمی بغیر تفحص حال واقعی سبب جریانی
 استحال نسخ کشیده و از دو حام او ویه مختلفه غیر محلی عوض زوال تقیه
 مزاج اصلی بجای عاید بینایت را قول سیحمان از کلیه عبارت قضا یا الایضار

این کتاب در بیان صفات انسان
 در باب اول از صفات انسان
 در باب دوم از صفات حیوان
 در باب سوم از صفات نبات
 در باب چهارم از صفات اجسام
 در باب پنجم از صفات احوال
 در باب ششم از صفات افعال
 در باب هفتم از صفات اخلاق
 در باب هشتم از صفات عادات
 در باب نهم از صفات ادب
 در باب دهم از صفات علم

این کتاب در بیان صفات انسان
 در باب اول از صفات انسان
 در باب دوم از صفات حیوان
 در باب سوم از صفات نبات
 در باب چهارم از صفات اجسام
 در باب پنجم از صفات احوال
 در باب ششم از صفات افعال
 در باب هفتم از صفات اخلاق
 در باب هشتم از صفات عادات
 در باب نهم از صفات ادب
 در باب دهم از صفات علم

جزیره استخراج کرده یعنی او در قلیسو فی مثل من نگیری نیست میگوید حق بجانب
است تسلیم می کنم و در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند آنچه است تا در اول
گفت همان میگویم بی شبهه چنین استنباط و استخراج مسائل از اطباء زمانه
محال است اللهم زد انکه جمله اطباء زمانه حال را منسوب بسوی میل
نموده است بی شبهه او مصداق فقد ضلّ ذللاً لا یعداگر ویده
ویرا که او جلّ جلاله از آیه فضلنا بعضکم علی بعضی هرا انسان را عتقا
فرموده و نیز هر فرعون را عتقم و آله موسای آوریده -

الجواب

اول آنکه آنچه معترض میفرماید که جمله اطباء زمانه حال را منسوب
بجهل نموده جوابش آنست که مراد از هکلی اطباء نیست بلکه از اکثر
اطباء می عوام است که علمی ندارند یا دارند اما کمای یعنی ندارند و بنده
دع الله بیا و ما فیها و فیها العیش لا تقطع * ولا تجتمع من
المال ولا تدری لمن یجمع * فان الرزق مقسوم سواء الظن
لا ینفع * فقیر کلّ ذی حرص غنی کلّ من یقنع * و از بهر گروا و سی
ما یحتاج دست بطبابت می کشاید و جانهای خلق الله را تلف سلخته -

دع الله بیا و ما فیها و فیها العیش لا تقطع * ولا تجتمع من المال ولا تدری لمن یجمع * فان الرزق مقسوم سواء الظن لا ینفع * فقیر کلّ ذی حرص غنی کلّ من یقنع * و از بهر گروا و سی ما یحتاج دست بطبابت می کشاید و جانهای خلق الله را تلف سلخته -

کشف العیون

بارگه این بر سرهای خود میبندند و این حکایت بداهتی دارد و عینی است
 میخواستم که نامی چند از شهر و دیار و قریه و انصار بر نگارم از آن
 از کتیران هم کمتر تر مردم ادب و فخر و خصلت نمیدهد می پندارم درین زمان
 قحط الرجال جزئی چند در هندوی و سنگاهی نخواهد بود و دوم آنکه آنچه
 معترض به تحت لفظ اقول بمقتضای شوخی گفتار و کلماتی چند داد
 تهذیب داده است از قبیل بحث علمی نبوده و پاشش چه گویم روایتی یاد
 دارم که روزی حکیم روحانی حضرت بایزید بسطامی رحمه الله علیه از حمام
 فراغ یافته از کوئے شریف می بردند کسی از بام سیدی خاک و خاکشاک
 بر تلک گرامیش افشاند حضرت موصوف سخنی نگفتند و بشکر برخاستند اصل
 کمال انانیتش بمانده می تراود چه کنم آنچه در آوردم من است

حکایت
 از
 بایزید بسطامی
 است

کتاب الامور

عبارت عین الطب

قال التشك قرحی است بیرونی مجرای قضیب بسبب مخالف مزاج
 بخوله یا فاعل بجانب حرارت زودی بر سر قضیب بوجود می آید و غیره
 مزاجین هرگز وجودش ممکن نباشد اقول قطع نظر از عبارت سهل اعراض
 و افرو و الزامات متکثره دارد و میشود و کما تقتضی بالاشنین او لا خلافی می بود

محض قروح بیرونی قضیب را آتشک نام نهاده و سبب تولید آتشک
تخالف مزاج مذلوله یا فاعل بجانب حرارت بزودی بر سر قضیب می آید
فرموده مخفی نماید که فعل فاعل از دو حال خالی نخواهد بود یا از زن
خواهد بود یا از مرد و تخالف خلقی مزاج فاعل بشق اول منحصر بر جل
است ظاهر که مزاج مردان حار و مزاج زنان بار و بیشق ثانی
مخالفت نیست باین هر دو شق مذکور که توافق و تخالف است ما بنیم فاعل
را آتشک پیدائی شود اگر چنین بودی کسی بآتشک از فاعل و مفعول
بعد از مباشرت نمائی ثانیاً از قید بزودی بر سر قضیب مفهوم می شود
اگر قروح بعد جماع و بتأخیر و در اصل و در اوسط قضیب نیفتاده بر آن
اطلاق آتشک نخواهند کرد حاصل کلام مؤلف این است که آتشک قروح
ایست بر سر قضیب و سبب تولیدش محض فعل مباشرت است نه اسباب
دیگر و بجز فاعل کسی را نمی شود و این خلاف مشاهد و جوهر طب است که لا ینفک

الجواب

قوله عبارت همل الخ فاقول چون تصریح افعال مندرج نیست و عبارت
ضیاء الا بصاریع یستعمل است بپاشش چه گفته آید معترض که بجای رالاً

کشاف الجون

در کتب طب و کتب علم

چند جا در رساله خود آله می نگار و خود اجمال نگارست و ادان لفظی است
 المرء یقیس علی نفسه جز اجمال در نظرش چیزی دیگر نیست میخوانم
 که بسوی قبایح عبارتش گرایم الا با سائل علمیه و بپیرانه بخار استوده ندیم
 شهر من مرغ خوش ترانه بانج قضیایم | الطبع مرانز منزله شاعری چه کاره
 قوله قروح بیرونی قضیب را آتشک نام نهادن و سبب تولیدش بپیشتر
 را شمردن خلاف جمهور است. فاقول بقضای بشریت مغالطه
 بگرامی طبع راه یافته یا نظر عالی معترض بر کتب قوم مستولی نیست
 غالباً و چه مغالطه آن خواهد بود که معترض آتشک را جمره تصوریده
 حالش بکتب معائنیه ساخته باعتراض پرداخته است چه را باب فن مخی
 جمره بلفظ آتشک نیز می کنند چنانچه در طب اکبر است عبارتة جمره و
 هو بالجمه المفتوحه بیارسی آتشک گویند فقط حالا استوده پذیرم
 که تبهید الكلام اول بتحقیق جمره و نار فارسی و غیره پردازم
 سپس پاسخ گرایم تمهید و او مبنی است بر دو گفتار
 نخستین گفتار در تصریح جمره و نار فارسی و غیره دومین گفتار
 در تحقیق آتشک اما نخستین گفتار بدانکه جمره را بجمیم مفتوحه و منقطه

کشاف المیون

النار الفارسي من ذلك على ما كان هناك بئر من جنس التمهة أكل حجرة منقط
 فيه سم و رطوبة ويكون صفراوي المادّة قليل السوداء قليل التقعير و
 يكون مع بثور كثيرة صغيرة كان هناك خلطاً حاداً كثير الغليان والبثر
 واطلق اسم الجمرة على ما يسود المكان ويخضم العضون غير رطوبة و
 يكون كثير السوداء وبة غايصة وبثرة قليلاً كثير الحجم ترسمه وربما لم يكن
 هناك بثر النبتة بل ابتداء في الأول جمرّة وجميع ذلك يبتدى هكّة
 كالجرب وقد ينقط النار الفارسي والجمرّة ويستيل منه كما يستيل من الكاوي
 محترق يكون الموضع رمادي في لونه اسود وورليما كان رصاصياً ويكون اللبيب
 الشدي مطبقاً به من غير صدق جمرّة بل مع ميل الى السوداء والذي يخرج
 باسم الجمرّة يكون اسود اصل الجرح نارياً وكان له بريق الجمرّة والنار الفارسي
 منهما اسرع ظهوراً وحركة والجمرّة البطاء واعزرو كان مادتهما مادة البثر
 والقوي بالكتها حادة في النار الفارسي وما عرض منها في اللحم فهو اليسر
 تمحلاً وما عرض للعصب فهو ثابت والبطاء تمحلاً وكل واحد منهما عن
 مراراً صفراً محترقاً مخالطة للسوداء وكذلك يحدث منها جميعاً اختلافة
 سوداء وكان النار الفارسيّة اشدّ صفراوية والجمرّة اشدّ سوداوية

و نیز ز آنچه تولد شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا انجمن گماشته اند

سور د سور د سور د	سور د سور د سور د	سور د سور د سور د
سور د سور د سور د	سور د سور د سور د	سور د سور د سور د
سور د سور د سور د	سور د سور د سور د	سور د سور د سور د
سور د سور د سور د	سور د سور د سور د	سور د سور د سور د
سور د سور د سور د	سور د سور د سور د	سور د سور د سور د
سور د سور د سور د	سور د سور د سور د	سور د سور د سور د
سور د سور د سور د	سور د سور د سور د	سور د سور د سور د
سور د سور د سور د	سور د سور د سور د	سور د سور د سور د
سور د سور د سور د	سور د سور د سور د	سور د سور د سور د
سور د سور د سور د	سور د سور د سور د	سور د سور د سور د

و نیز ز آنچه تولد شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا انجمن گماشته اند

کتابخانه

و در نسخ التواریخ بروایتی بلفظ صحیح آورده اند که در سنه صد و شصت و سه در شهر مشین تولد یافت و گویند در سنه که شصت و سه ساله بود قانون تالیف کرد و در سنه در و نیمه با قول ماه مبارک رمضان شریف بعالم جاوانی ازین پستی سرای رحلت نمود و مرض آنشک در سنه یعنی سه صد و هفتاد و سه سال بعد از وفات امام الاطباء پدید آمده است

فتد بر - دوین گفتار - بدانکه لشک که سحوت ضیاء الابصار
است اورا با و فرنگ و حب الفرجی و آبله فرنگ و ارشی دانه و
بمصر الضان و مرض مبارک و شجر گوین چنانچه در شجرش حکیم
سید علما و الدین مرحوم در خلاصه التجارب می فرمایند بکار
آنها را منی دانند که در خراسان بآبله فرنگ مشهور بود و جهت کثرت مشابته
اکثر آن مجبوری بدو شبیه نه در جمیع اعراض با انواع پیدا آید بعضی را
آبله های بزرگ و غالب در هم پیوسته یکبار پیدا آید آب گیر و نخست
بزرگ شود و سوزش نکند و میخارد و در می کند و بعضی را در دو دانند
کتر باشد و بعضی را در اول حال شبهه بمله ظاهر شود و هیچ آب نگیرد و
بچنین خشک لیشه پیدا کند و بزرگ می شود و پوست را سختی می خورد و بعضی
را اندک آب گیرد و زود ریش گردد و محل آن سوزش و درد و حرارت
عظیم کند و همچو جمره دگای بسفخ خشک اکال باز گردد و گاهی به مله بدو
بیشتر ظهور آن اولاً بر پوست سر و دیا بر مذکیر و گاه باشد که بر اکثر اعضا
برآید بند و هیچ و آنچه اول برآمده بود هنوز باقی باشد و بعضی را نه بلکه
نوبت برآید و گاه باشد که بر بعضی اعضا غالب کند و تخصیص سر و بر بعضی

[illegible]

نباشد و بلکه سر بود تخصیص با پنهان و گاه باشد که نثرات انگک و متفرق بود
 و اعراض آن غلبه حرارت مزاج است و اعیا خاریدن و در مفاصل
 به ترتبه که حرکت مشکل تواند کرد و در شنبه و در مفاصل بیشتر رخداد و
 اگر که اندک کمتر بر آید و حج مفاصل بیشتر بود و گاه باشد که وجع ثاقب بود
 چنانکه بیمار خواهد که خود را بپاک کند و گاه باشد که زمین سازد و حکیم
 میر عیاد الدین محمود شیرازی در رساله مصنفه خود که در بحث
 آتشک نوشته می گوید عبارتة که مرض معروف با آتشک در قدیم الایام
 نبوده و از امراض جدیده است یعنی بعد بهم رسیده و البته ذکر کتب قدما
 نوکر آن نیست و گویند ابتدای ظهور عرض آن در ملک فرنگ بوده
 و ازین جهت آن را آبله فرنگ گویند و از جهت آنکه سوزنده است مانند
 آتش آتشک نامند و ازین دانند نامند برای آنکه اولاً در بلاد ارمن
 بهم رسیده و از آنجا به بلاد دیگر انتقال یافته و اطباء متأخرین تطبیق
 آن با مرضیکه در آن کتب قدما مذکور است اختلاف ننوده اند بعضی
 از اقسام نار فاری دانسته بجهت مشابهت این بدان و بعضی حکیم
 لفاظات که دانه های سفید بزرگ که در بدن ظاهر می گردد و چون

گفته گردد و بیشتر کافور از آن زرد و آب یا سفید بر آید و کناره های آن
 سبز باشد و میان آن عمیق بهشت آنکه ماده آن خلط محترق قاس که از زنده
 اکال است و بعضی اقسام جرب تصور نموده بلکه گفته اند حرامی است لولا
 صد بیان مائل بسیاری است و درین مرض بالوان مختلف می باشد
 سیاه که بهترین اصناف است و در سایر اوصاف آن میتوان دید و کثرت خلط
 متوافق باشد و لیکن بالاستقرار آنچه یافته اند از اقسام جرب نیست سبب
 و ماده قاعل آن سودای محترق یا متعفن است که در آن غلیان
 و نثران بهر سهو و حسب استعداد میل بظاهر جلد بدن و یا باطن آن
 نماید و از آن ورم و آبله بهر سهو که غلیان و نثران موجب انفصال
 اجزای غلیظه سودا و یا از لطیفه و رقیقه دمویه است خواه آن در موضع
 گرد و یا نه و بدین تقریر پنج یک از امر اخس سودا و نیز بطریق نمیکرد و زیرا که
 پنج یک آنها بطریق اندفاع سودای مذکور بواسطه غلیان بخود مذکور نیست
 و یا جدری که آبله نامند نیز زیرا که در جدری غلیان است و بواسطه
 آن انفصال می یابد اجزای دمویه قاس و از اجزای صحیحه و درین علت
 انفصال اجزای سودا و یا از دمویه است چنانچه ذکر یافت پس رسیدیم

بهصر الضان وعن البلغم وعلامته الافتراش وعدم الحكمة و
 كثرة الرطوبة وبياضها وعن السوداء وعلامته الجفاف والصلابة
 والكمودة وقد يتركب من أكثر من واحد وعلامته اجتماع ما ذكر
 وأول ما يفسد به البدن من الخلط يدخل في العروق فيحدث
 الكسل والثقل والحُمى والحار منه يحدث الضريان في المفاصل ثم
 ينفس من محل واحد يسمى أمه واخته ما بدأ بالمذاكير والمغابن
 وجملة الأطباء تبدأ بهذا المراهم المدملة فيختم فيدبر على
 البدن فيلحذر من ذلك انتهى وانچه معترض صاحب شقين
 قائم كرده نظر مزاج خلقي مردوزن باعتبار حرارت وبردوت صورت
 توافق و تخالف برآورده میگویند که مای بنیم فاعل را آتشک پیدا میشود
 و اگر چنین بودی کسی بی آتشک نمادی همچو البش می گویم که این از
 مغالطه صریح بیش نیست چه جناب مؤلف ضیاء الابصار که میفرماید
 سبب تولید آتشک تخالف مزاج زن یا مرد است بجانب حرارت
 از آن حرارت مزاج خلقی جنسی مرد نیست بلکه حرارت غریبه مرضیه محضه
 عبارت از دست چنانچه جناب مؤلف ضیاء الابصار عبارت می که در

باب دوم مقاله چهارم که نقلش در بحث سوزاک بوده است اهم و از عبارات
 که در همین بحث جناب موصوف آورده اند که الشمس فی القطن نجوبه
 بین و ظاهر است که از حرارت حرارت غریبه مرفیه ممرضه مراد و از بد چنانچه
 بیان مبارکش اینست عبارت نهم فصل سوم از باب دوم مقاله چهارم
 آتشک قره ایست بیرونی قضیب بسبب تخالف فرج مدخول یا قیل
 بجانب حرارت بزودی بر سر قضیب بوجود می آید و بغیر تخالف مزاجین
 هرگز وجودش ممکن نمی باشد اما اگر چه شناخت گرفتاری مفعول باین
 مرض بچند النوع از وی مشاهدات ممکن است الا علامت صحیح
 زن آتشک زده آنست که وقت دخول قضیب در فرجش حرارت
 محترقه سوزان بحسب تفاوت مراتب بقضیب محسوس می شود اگر کسی
 یابند از جماعش علی الخصوص از انزال بکدامی حیلہ بازماند چه اگر وقت
 انفتاح مجرای منی حین انزال سردی در حرارت بخوبی ممکن میباشد و
 حصول آتشک بوجود می آید پس بحسب اتفاق اگر بدام زنی ملوث
 این عارضه گرفتار شوند بطوریکه امکان پذیر بود قصد انزال نمایند
 که باعث گرفتاری مرض آتشک متصور است شخص صحیح و نوع عمر زن

معتبره برض خفیفه آتشک گرفتار شود و فوراً حصول آتشک بهم رساند
 بخلاف منحصراً متحمل حرارت خفیفه که از حرارت خفیفه مفعوله متأثر نمی گردد و
 بلکه عین مزاجش میباشد الا البته از جمیع ذرات ملوثه بحرارت کثیره این مرض
 نسبت مزاج فاعل آتش در ویش خواهد افتاد و یا سوزاک و انگلیش
 خواهد گردید و در صورت کثرت حرارت مزاج فاعل تغییر مزاج مفعوله میگردد
 غرض که تباین مزاج از فریقین سبب احداث تغییر مزاج دیگری باعث
 بر مرض است خواه جریان خواه سوزاک خواه آتشک بحسب قله مراتب ^{اعتمادی و بیشی مراتب حرارت} حرارت
 و کثرتها العجب کل العجب که با وجود اظهار کنائی معتبر ض را خلاف
 راه او را که و طریقه فهم اطباء چگونه مغالطه پیش آمد که حرارت مرضیه غیر
 مرضیه را حرارت خلقی جنسی تصور کرد و الحاصل چون از حرارت حرارت غیره
 مرضیه مرضیه مدعاست اعتراض وارد نمی شود و قول معتبر ض که
 اگر چنین بودی کسی بے آتشک نمائی فضول و بیغنی است و آنچه
 معتبر ض صاحب میفرمایند که از قید بزودی مفهوم می شود که
 اگر قرحه غیر حشفه بزودیکه بجای دیگر افتد چه اطلاق آتشک بر او خواهد بود
 احقر الناس جوابش بوجوه عدیده میگوید اولاً آنکه بدیهی و مستتر

چون جمله شش رقیق و نازک است اکثر اثر و ظهورش این را بر شش
 پدید می آید و اگر کثیر باشد که انکلی پس از جهت کثرت لفظ قضیب
 آورده شد تا مثلاً آنکه چون بدتر قسم از اقسامش همانست که از شش
 پدید می گیرد و کما صرح به الطاکلی و هر قول از آن لفظی آورده شد که
 بر عایتش دل بود و ظاهر است که چون غایت شئی مفهوم بود و اولین
 مدارش بضمنش داخل باشد مثلاً آنکه باشد که بشود بجای دیگر شده
 یا بدو شش پدید می آید از سر چنانچه مرست که بجای دیگر شده یا بشود
 یا قروح پدید می آید اما ازین اطلاق استیک باطل نمی گردد زیرا که مرض
 از جهت تغییر من وجه از حیثیت و تعریف خود بدینی رود را بجا آنکه
 لفظ بر قضیب از غرض انکشاف حال است کما سیع فی تفصیل
 آنفا فی تعلیق هذا البحث انشاء الله تعالی و چون در تعریف قرح
 بیرونی مجرای قضیب مذکور است و مقام بیرونی مجرای قضیب چون وسط و
 بیرون قضیب را شامل است وسط و بیرون قضیب خارج از مقام مجرای اولیست از آن
 اعتراض وارد نمی شود خامساً آنکه قرح بیرونی قضیب گفن از بهر
 تصریح موضع اکثری مرض است حصر حقیقی بدعا نیست چنانچه در بیان بحث

جناب موصوف افاده میفرماید عبارتتم و چون آتشک مرض جلدی
است اکثر آثارش بجلد ظهور می یابد خواه بطور قروح باشد یا بثور اما
عند بر سر بیان حرارت باعضای باطنه گاه ظهورش بجلد نمیگردد و اکثر
رباعث احتراق و مبرنی از حرارت آتشک قاطع نسل است انتهی بقدر حاجت
و قلع دخل مقدم رازین افاده که آتشک مرض جلدی است اکثر
آثارش بجلد ظهور می یابد نظر بلفظ اکثر لازم نمی آید که وجودش اکثر بر
حشقه نمی بود چنانچه مذکور شد یا الکه کثرت یکی منافق کثرت دیگری بود
زیرا که لفظ اکثر بمقابل خود که لفظ گاه که بلفظه پائین است واقع
گردیده است و اینکه چیزی من جهت از چیزی اقل بود و من جهت از چیزی
از چیز دیگر اکثر بود منافقانی ندارد چنانچه در علم عدد مسلم و بدیهی است که
عدد ۹ از عشر و جماعت اقل است و از واحد و جمله احاد اکثر است
باجمله کثرت قرح قضیبی مسلم است اگر چه پخته یا بثور بر جسم غیر از قضیب
بجای دیگر ظهور یابد بر تعریف آتشک اعتراض واقع نمی گردد چنانچه گفته شد
و نیز از تعلیق فعل مبرهن خواهد شد انشاء الله تعالی

<p>و در تصریح تعریف آتشک مندرجه ضیاء الابصار فی قد الباه</p>
<p>تعریف آتشک نیست آتشک قرصه است بیرونی مجرای قضیب بسبب تخالف مزاج در حوله یا فاعل بجانب حرارت بزودی بر سر قضیب وجود می آید فقط</p>
<p>تصریح</p>
<p>بقرصه کش می گویم که چون مرض بودن آتشک بین الاطباء مشهور لفظ مرض در تعریف نیاورده شد یا آنکه چون قرصه گفته شد و نبود مرض آتا بر سه قسم یک سورا مزاج دوم مرض ترکیب سوم تفرق الاتصال پس قرصه که تفرق الاتصال است مرض بودنش ثابت از آن بجای لفظ مرض آتشک قرصه است گفته شد و چون که اکثر در اول قرصه می بود بشره نگفت و نیز آنکه بشره آتشک اکثر در ابتدا یا زرد آب بود از آن قرصه گفته شد و نیز آنکه لفظ بشره از فارسی و جدری و غیره امتیاز کامل نمی واد از آن لفظ قرصه آورده شد که متمیز بطراز اظهر بود و قرصه و بشره هر دو لفظ نظر کثرت الفاظ نیاوردند که قرصه و بشره اگر چه در طب اصطلاحاً معانی تفاوت بین وجه دار و امثال هر دو در بودن تفرق الاتصال متحد المعنی است و بجای قرصه لفظ</p>

تفرق الاتصال که مشتمل بر معنی تیره و قرصه هر دو بود از آن ترک کردند
 که تفرق الاتصال بمعنی مستنده اطلاق می یابد و آن نیز بین چنانچه در لفظ
 قرصه حاصل است بود و جمله بیرونی مجرای قضیب گفتن سه منفعت
 وارویکی آنکه نادانست حامل آنکه که آشک مرض جلدی است و چون
 مرض جلدی است مفومش عام باشد یعنی قرصه در حشفه اولاً پدید آید
 چنانچه اکثر می بود یا با تخصیص بجای دیگر بر جلدش بروز نماید و دوم آنکه
 چون قرصه اندرونی قضیب سوزاک نام دارد و از تیره و فرق حامل آید
 سوم آنکه جمله بیرونی مجرای قضیب دال است بر آنکه اثر حرارت مقام
 مخصوصه مدخوله اکثر ابتداء در اخلاط یا مزاج متشبت گشته باعث مرض یا
 بروز قرصه نمیکرد و بلکه در جلد قضیب اکثر اثر پذیریشود و بسبب اکثر پیش
 است که اکثر قرصه آشک یا فضول ردی الکیفیت در فرج که موضع دخول
 قضیب است می باشد پس چون بر سطح بالای قضیب کیفیت ردیه
 ماس میگردد و اولاً اثرش بجلد قضیب ظهور می یابد بخصوصاً بر قضیب
 که جلد حشفه نازکتر است بر سبیل سیر و برت بفرج و اخلاط متشبت
 میگردد و وجه حدوث حرارت قرصه اکثر اولاً در جلد قضیب ظاهر است

زیرا که حرارت کیفیتی است از کیفیات محسوسه و کیفیت محسوسه
 اثر بر اقرب و مجاور خود که او را مس می کنند بیشتر می ماند
 به نسبت قریب خود که او را تماس نبوده چنانچه مرئی و
 بدیهی است که اگر قطعه مس را بالا س قطعه آهن به نهی
 بنهند که هر دو را التصاق وضعی باعث سطحین مستقیم
 اگر چه کامل بود که فرق جدائی و سطحین جاسنین
 بین و مرئی نبود لیکن چون آن قطعه آهن را بر آتش
 بنهند ضرور است که حرارت آتش اول سطح قطعه آهن
 را که به نسبت قطعه مس از آتش اقرب و تماس تریست
 گرم خواهد کرد و فتد اثر و انچه بسبب تخالف مزاج
 مدخوله یا فاصل بجانب حرارت گفته شد پس فقط لفظ
 مزاج بلا قید سوء المزاج یا حرارت بلا قید غریبه بنابر
 قلت الفاظ است که خود مقام دلالت می کند کسی جز
 جهال از قوم نخواهد بود که چون بحث از مرض می رود
 بندارد که از تخالف مزاج خلقه اصلی یا از حرارت خلقی

منافرات پاک است از آن موجب مرض و جسمی که هر آن
 متعلق باوست نمی شود پس جسم دیگری که مجاور او
 گردد از مجسّد و مجاورت چه رسد که جز مجاورت و قرب
 حلولش در جسم دیگر ممکن نیست اما حرارت سطحی
 و او بافعال مشابه باوست و نیز از جهت مقوم بودنش
 بوجو و مخصوص حلولش در وجود دیگر و الفکاکش غیر ممکن
 است باجمله حرارت خلقی مزاجی موجب مرض نمیگردد
 و بجای لفظ مرد و زن مدخوله و تا عمل از آن
 آورده شد که بلا لفظ مباشرت معنی مباشرت حاصل آید و منفعت
 انشأت مباشرت آنست جمهره که باقسام عدیده طلاق
 دارد و نیز معنی او که آتشک است تا از آن فرق و امتیاز
 حاصل آید و قید بجانب حرارت را یکی وجه آنست تا
 تخالف از تخالف من جهة البرودة تمیز یابد و دوم آنکه
 از لفظ بجانب بوضوح پیوندد که بودن غایت حرارت
 ضروری نیست چه از حرارت تحلیل هم حدوث می یابد چنانچه

جناب صاحب ضیاء الا بصار خود اشارت بآن در صفحه ۱۲۴
 سطر ۹ می فرمایند قوالهم شخص صحیح و نوع عمر که بزن متغیره بمرض
 خفیفه آتشک گرفتار شود فوراً حصول آتشک بهم میرساند
 انحر و اگر گوئی که از مباشرت مریضه یا مریض گفتن مدعا
 حاصل بود اینقدر تکلیف از چه روست گویم که آتشک اکثر
 زنی را نمی بود بلکه باعتبار مرض آتشک آن زن صحیح می بود
 مثل بعضی از لولیان بازاری که مثل چای که مردمان کشیر
 در آنجا بول کنند استجای تعفن می گیرند اندام نهانی شان از
 جهت مجامعت کس و ناکس اشخاص مختلف المزاج بمنزاج حرارت
 رویه متکلیف می بود یا زنان غیر معتد کثیفه که با شمای احترام
 احده ردس المزاج مواظبت دارند مزاج اخلاط ابدان
 او شان صالح نمی بود و چون رحم مدفع فضول طمینه است
 کیفیت رویه من جهت رذات دم الحیض در رحم گرد می آید
 از آن اندام نهانی شان نیز کیفیت حرارت رویه متکلیف می باشد
 پس از مباشرت اینچنین زنان آتشک نیز سجد و ث می آید

از آن تخالف مزاج فاعل باشد خواه گفته شد که احداث
 این قسم آشکاب هم در تعریف داخل باشد و بزودی بر سر
 قضیب بوجود می آید که بجای حدوث می آید آورده
 بتصریحش می گویم اول باید دانست که هر مرض را
 قبل از آنکه او را مرض گویند وقتی و حالتی می بود که لفظ
 مرض بر و اطلاق نیاید زیرا که سوء مزاج اطلاق می یابد بر
 حالتی که تغییر دهد مزاج را از صحت برض کهما قاله الاصلی
 عبارة ان سوء المزاج يطلق على حالة تبدل
 المزاج من الصحة الى المرض قبل ان يستقر و جائی
 یستقر هذه الحالة حدثا و على الحالة المذكورة
 اذا استقرت وهذا هو الذي يخصه باسم المرض
 باجماله بعض اوقات اول بثره پدید می آید و پس از زمانی
 بقرحه می انجامد پس بثره برای قرحه بمنزله زمانه حدث
 می باشد چونکه در حد لفظا قرحه بود و بجای حدوث می یابد
 بوجود می آید گفته شد تا افاده دهد با استقرار مرض ضمنا

اشارات حاصل آید بسوی حدت بثره که بثره هم
خارج از تعریف نماند و چون بوجدی آید که خبر
است و افاده معنی استقرار مرض میدهد از آن بزودی
بر حشفه گفته شد تا دلالت کند بر افاده این معنی که زمانه
حدت این مرض کوتاه ترمی بود و زمانه استقرار مرض
قریب ترمی باشد یعنی در اسرع زمان بثره قسره
می گردد و بر او اطلاق مرض صادق می آید و از اینجا است
که جناب مؤلف ضیاء الابصار در صفحه ۴۴۴
۶ اشارت می فرماید عبارتت و چون آتشک مرض
جلدی است اکثر آثارش بجلد ظهور می یابد خواه بطور قروح
باشد یا بثره فقط و این تعریف مذکور ضیاء الابصار
بسوط و تکل است از عبارتی که انطاکی بر پنج و روش
تعریف آورده و گفته عبارتت هو مرض یعدی
بمجرد العثوث و اسرع ما یفصل ذلک بالجماع
فقط و اگر کسی گوید که تعریف شی بر چهار قسم است

یکی حد تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب
و دوم حد ناقص و او مرکب بود از جنس بعید و فصل قریب
سوم رسم تام و او مرکب باشد از جنس قریب و
خاصه چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس
بعید و خاصه و در تعریف مذکوره قرحه عرض عام و اصل
است ازان لازم می آید که تعریف مذکور از اقسام اربعه
خارج است بجزایش گوئیم که آتشک باعتبار تخیل مایه
گاه بعضی رویت گاه بدیویت و غیره و غیره اقسام که بیشتر
جزئیات است اضافت می یابد چنانچه در کتب مسطور است
اسم جنس است و اگر گوئی که جنس آن بود که مقول
باشد علی کثیر المختلفین بالحقائق و در اینجا اضافت علی
مختلفین الحقائق صادق نمی آید جنس چگونه باشد گوئیم
که این تعریف جنس مندرجه سوال در علم میزان مسلم است و نزد
اطبای جنس اطلاق می یابد باعتبار اشتغال آن بر کثیرین امینی
جنس نزد اطباء آن باشد که مقول بود علی کثیرین مختلفین بالحدود

دون الحقیقة چنانچه صاحب بحر الجواهر آورده عبارتاً
الجنس کلی مقول علی کثیرین مختلفین بالحقائق فی جواب
ما هو هذا فی اصطلاح المنطقین واما عند الاطباء
فیراد به معنای اللغوی کما یقال جنس الذکوره والاُنثیه
لان الجنس فی اللغة مانع کثیرین ولا یستلزم فیهِ اختلاف
الحقائق ولا شک ان الذکوره والاُنثیه كذلك و
فاضل جیلانی از شیخ امام الاطباء رحمه الله علیه بحوال
شفا نقل می کند که یونانیین جنس نام میدارند مشوب الیه
که شریک شوند ورا و کثیرین - پس عالی نزدیک او شان
جنس برای علویین است و مصر جنس برای مصریین
المدعا آتشک اسم جنس است و قرصه اگر چه عرض
عام باشد اما ایراد صادق نمی آید بدو وجه یکی وجه
آنکه در علم میزان هر چند که رسم ناقص خوانند مگر گاه رسم
مکمل از عرض عام و خاصه نیز می آید چون موجود ضاحک
در تعریف انسان و گاه مرکب می آید بضرایات فقط که

کلیات العیون
جنس در لغت عام
گویند که عام
کثیرین را از شفا
نقل کرده و آن
نست و جنس
حقان و جنس
که در قرصه و در
جنسین است
واجب است
در تعریف انسان
مکمل است

مختص باشد جمیع عرضیات بحقیقت واحد چون مآش علی قد میه و
 عراض الاظفار بادی البشرية مستقیمه القامة ضحاك بالطبع
 و تعریف انسان دو هم وجه آنکه اینچنین حدود از بهر امراض آورده
 دستور و رسم طب است چنانچه می آورند الصلح ^{در دین} الحفی اعضاء
^{الانسان} که لفظ صداع اسم جنس است و الحم عرض عام و نیز آنکه ایراد
 باعتبار حکم میزان وارد می شود نه باعتبار طب چنانچه اشرف الفضل
 فاضل الدهلوی استاد الاستاد و الاستاد مخدومنا لمجانا
 حکیم محمد شریف خان صاحب سقی الله شرا و جعل الجنة ثواب
^{تر و ساز گردانند آخر پیش گردانند و در این کتاب}
 در شرح فارسی که بر حیات قانون است افاده میفرماید عبارت
 اینکه حقیقی همین است که مرکب از جنس و فصل باشد چنانچه در میزان
 مبین است لیکن اهل میزان که حق ایشان بیان حدود حقیقی است
 بسیار است که فصول حقیقی نمی آرند برای آسانی فهم از روی شفقت
 بر متعلمین و ترجمه بر متاویمین و احکام فصول جاری میکنند و شکاکات
 جنسی را از و خارج میکنند مثل ناطق و صایل و غیر آنها را فصل میکنند
 و حال آنکه تعریف فصل ایند و فصل استند زیرا که آنها جز مقوم اشیائی

چنانچه
 مآش علی

یعنی ریشه
 بقدرهای

فوق است
 و از خاصه

آن بهین و
 شاد و پادشاه

می باشند
 و راست

قد می شود
 و فتنه زن

بالتبع
 می باشد

سپید
 نیاز از

سکه

کتاب فی الحیوان

موجود نمی توانند رشد ^{چنانکه ظاهر نیست بمقام خود} بیاورند فی محله پس هرگاه که حال آنها
چنین باشد اطباء که منظور ایشان بیان حال امراض است محض
بیان دقائق فلسفیه منظور نیست آنها که برای سهولت تعلیم و تعلم احوال
مرضی امراض عام را بجای جنس و خاص را بجای فصل ذکر کرده احکام جاری
نمایند بسبب مواخذه نمی توانند بلکه موجب تحسین است نظر بر مرض مطلوب فقط

عبارت عین الطب

قال چهار گوی بندند اقول اگر مؤلف بجای گوی یا غلوه
فرمودی اولی می بود زیرا که بعضی ورت الفاظ غیر مستعمله بندی را در
عبارت پارسی جادادن بعید از فصاحت است.

الجواب

اول آنکه در پارسی و تازی شیوع دارد که علم محتاج تغییر و تبدل است
چون گوی علم است هر زبان که آورده شود داخل عدم فصاحت
نگردد و از آنجاست که در شفائی و ذکائی و مجموعهم بقائی و قادری
اکثر اسمای او و پیهندی مندرج است با وجودیکه نامهای آنها و عربی
و فارسی موجود است و و هم آنکه ادباً که صناعت فصاحت حق

ره جو گیر روند. اثبات مقالات رباین بکنند حبس نفس و نفس
 دارد فرق. حبس نفس است آنچه نشانش بدینند. سوم آنکه شریعت
 عجیب آنست که افصح الفصحا یعنی خود معترض در آخر اعتراض خود
 که باریل جواب نه است لفظاً لکن آنکه که هندی الاصل است و از گوی نقل است
 در پارسی عبارت خود آورده و گفته که شاید این لفظ که است چهارم آنکه
 بعضی طبای متاخرین را دستور است که قوی یا نسخه اگر از دیگری نقل
 میکنند در آن تصرف روا ندارند بعینه و بالعناظم نقل می بردارند و عدم
 تصرف را داخل دیانت می تصورند چون نسخه مندرجه ضیاء الاوصاف
 نقلاً مسطور است بحالت اعلی خویش است پنجم آنکه دیگر طبای متاخرین
 هم برین ره روش بوده اند و لفظ گوی را بحسب تشبیه کرده اند چنانچه
 محمد اکبر عرف محمد ارزانی دهلوی مرحوم در حجرات اکبری
 آورده است عبارت دوائی که در آوردن آشتهای تمام
 دارد و بنایت مؤثر است و بنزله اکسیر است. سیاب یکدام گل زهر
 شده عدد سه که هم باشد نخستین سیاب را در شیر و بچشک لانی که آنرا باونجان
 بچشکی گویند دوز و ترکند و روز سوم سیاب بر وزن آرند و در

پارچه پخت دوسه مرتبه صاف نمایند بعد در آفتاب خشک سازند پس
 ششگاه و سیاه در آوند نازیل یا چوب نیم حل کنند و گلهای نیمه اندک
 اندک می افزاین حل می کنند تا که همه گلهای در وی حل شوند و بسیار
 شش چارپاس است پس مقدار فضل گرد گولی به بندند و اگر گولی
 نبندد و قدری گلاب در آن بپذیرایند و بعد از طعام دو گولی فرو برند
 و از قرشی و بادوی پر بهیز یک نه طعام بهضم کن و اشتها بسیار آرد
 گل نرمه اگر غنی بود و تمام نه گفته باشد بهتر است فقط

عبارت عین الطب

قال یک گولی برای خدای پس سر اندازند اقول لا حول ولا قوة
 الا بالله برای خدا این چه گولی است معلوم می شود که آن بود که
 است شاید مؤلف از زنان هند و آموخته و آله برای خدا انداخته
 غلوه خلاف عقل و نقل ظاهر متناسب این بود و بهم شرط اسلام
 که اگر یک گولی برای خدای پس سر انداختن گفته است دیگری را
 برای رسول انداختن اجازت دادی اولی نمی بود فقط

الجواب

اول آنکه ظاهر احمد و شرعی بقیاس بنی آدم و الله اعلم بالصواب
دوم آنکه ظاهر آغاز باسم خالق است از آن هم قباحتی منتهی نشود
سوم آنکه بعضی نسخ که از درویشان شنیده و دیده شده در آنها
انجمن قیود سبع میرسد غالباً ستری از اسرار خواهد بود و چون علم
اسرار از حیطه قیاس و عقل برون است ادراک کار نمی دهد اما
بحکم قلنا المؤمنین خیر اعقل اقتضا میکند که چون آغاز باسم
بار تعالی است باشد که احساس باشد چهارم آنکه دیگر اطلبای
مستمدین نیز انجمن آورد و اند چنانچه حکیم محمد اکبر عرف حکیم
محمد از زانی غفر له که در عهد بادشاه دین پناه حضرت ظل سبحانی
صاحبقران محمد اورنگ زیب عالمگیر حیات مکانی مرد و پیمایه
بپایه علوم بلند پایشی از شیوخ خاندان سلسله عالییه قاوریه صلها
ثابت و خرمافی التماس بود و عقل اقتضای کند که انجمن بزرگ
قولی را که محمد و شرعی یا بیم خصیانی دارد از ایه تالیف خود جاوید
و انجمنان پسند که در مذموم یا مکروه بودنش لب نکشاید

عبارت مجربات الکبری که در آن حب را چهار بار و هر و چهار بار

ایمارفته و هو جهلا دیگر اجو این خراسانی سیدام نخته سیاب
یک ناکت ناخواه نیم پاؤ بجهلا نوه یک پاؤ قنن سیاه کمنه یک پاؤ طریز است
که اول اجو این خراسانی و سیاب را یکجا کهرل کنند تا دو پاس بعده نخواه
کتمیزند و یک پاس دیگر کهرل نمایند بعده بجهلا نوه دو دو و کسه سیام نیز
و یکو بند تا تمام بجهلا نوه آمیخته شود و بعد از آن چهار گهری دیگر بکوبند و
از جمله پانزده حب سازند و یک حب را چهار قطعه کرده چهار طرف از آن
بعده یک حب صبح و یک شام با یک کاسه جغزات ترش حل کرده
بپهند و بالای وی جغزات دیگر دهند و هر قسم ترشی که بخواهند بخورند بلکه
لازم است البته بپهند مگر شیر و شیرینی که نتوان داد و دیگر همه توان داد و
ازین دو بعده سه روز دهن بجوش می آید دو سه روز و او نباید کرد
بگزارد تا آلائش بر آید بعد از آن پنج کنار جنگلی جو شانیده مغز غره فواید
دهن لغز خواهد شد در هفت روز ازین دوا اگر چه با و فرنگ باشد
و ورمی شود و مجرب است و باید که از بجهلا نوه که یک پاؤ است سر آنهارا
دور ساخته در خل نمایند در دوا پنجم آنکه این امر که حتی بیند از نیم
اسرار است طبیب را نظر باحوال طب اخرا قش به وجهی من الوجوه نباید که

تسخیر جمالیوس در مقاله بعد از حیلة البر تصنیف خود آورد که شخصی را
 دیدم که زبان او بجزئی متوجه گردید که در دهان او بی گنجین حساب شود بجز
 کردم و گفتم که میردانی بر زبان نمی آید و گفته من عمل نکردم و نظر بر شورت دیگران
 گماشت اتفاقاً بخواب دید که شخصی با و میگوید که عصاره کامور را در دهان خود گذارد
 آنگاه او مشورت پذیرفت و از استعمال عصاره کامور مرض بازگذاشت و یاف
 تسخیر چهارم حکیم اریستائوس در کتاب کبیر خود نقل میکند که شخصی سنگ مثانه
 داشت هر چند معالجه کردم اثری مترتب نگشت آن شخص از تصادم مرض مضطرب
 گشته مستعد ببلالت خود شد درین اثنا در خواب دید که شخصی با و میگوید که
 این مرغک کوچک که درست من است این را سفر اخوان میگویند بر کنایه
 دریا و همیشه با منی باشد این را بگیر و خاکستر کرده تناول کن او بعد بیداری
 بعمل آورد و از مرض نجات یافت تسخیر پنجم در طب جمالیوس با ظاهراً تصریح
 تقاطع چلی چلی را یافت که از غیب هدایتی با و رسید از آن از کردار خود با نفا
 چنانچه ما هم فخرالدین رازی رحمه الله علیه مفصلاً در تفسیر کبیر میفرماید و قد
 حکى جالینوس عباداً أنه لما صنف كتابه في منافع أعضاء العين قال حلفت
 على الناس بذكر حكاية الله تعالى في تخليق العصبين الجوفين ملتصقين

تسخیر جمالیوس در مقاله بعد از حیلة البر تصنیف خود آورد که شخصی را
 دیدم که زبان او بجزئی متوجه گردید که در دهان او بی گنجین حساب شود بجز
 کردم و گفتم که میردانی بر زبان نمی آید و گفته من عمل نکردم و نظر بر شورت دیگران
 گماشت اتفاقاً بخواب دید که شخصی با و میگوید که عصاره کامور را در دهان خود گذارد
 آنگاه او مشورت پذیرفت و از استعمال عصاره کامور مرض بازگذاشت و یاف
 تسخیر چهارم حکیم اریستائوس در کتاب کبیر خود نقل میکند که شخصی سنگ مثانه
 داشت هر چند معالجه کردم اثری مترتب نگشت آن شخص از تصادم مرض مضطرب
 گشته مستعد ببلالت خود شد درین اثنا در خواب دید که شخصی با و میگوید که
 این مرغک کوچک که درست من است این را سفر اخوان میگویند بر کنایه
 دریا و همیشه با منی باشد این را بگیر و خاکستر کرده تناول کن او بعد بیداری
 بعمل آورد و از مرض نجات یافت تسخیر پنجم در طب جمالیوس با ظاهراً تصریح
 تقاطع چلی چلی را یافت که از غیب هدایتی با و رسید از آن از کردار خود با نفا
 چنانچه ما هم فخرالدین رازی رحمه الله علیه مفصلاً در تفسیر کبیر میفرماید و قد
 حکى جالینوس عباداً أنه لما صنف كتابه في منافع أعضاء العين قال حلفت
 على الناس بذكر حكاية الله تعالى في تخليق العصبين الجوفين ملتصقين

وَأَطْرَافَ رِجْلَيْهِ وَدَاخِلَةَ أَرْبَعٍ فِي قَدَحٍ ثُمَّ صُبَّ عَلَيْهِ فَرَّاحٌ مَعَ
 النَّاسِ لَيْسَ لَهُ بَأْسٌ رَوَاهُ فِي تَرْجِمَةِ السُّنَنِ وَرَوَاهُ مَالِكٌ وَفِي رِوَايَةٍ
 قَالَ أَنَّ الْعَيْنَ حَقَّ تَوَصُّلًا لَهُ فَوَصَّلَهُ تَرْكِيْبَ وَضُوءٍ نَاطِرَ نَوَى
 رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ مِمَّا يَدَّكَ تَرْكِيْبَ وَضُوءٍ نَاطِرَ نَاطِرَ بِرَأْيِ عُلَمَاءٍ جَدِيدٍ تَصَرَّحَ بِهِ
 كَمَا بَدَأَ وَجَامِعِي كُنْتُمْ أَنْ جَامِعِي بَرَزِينَ نَدَارُ وَبِهِ نَاطِرَ حَكَمُ كُنْتُمْ كَمَا جَزَعُ آبٍ
 أَرَانِ جَامِعِي وَدُوسْتُ خُودُ وَكَرْفَتُهُ دَرَانِ جَامِعِي مَضْمُوعُهُ كُنْدُ وَبَارِ بَكِيرِ وَآبٍ
 أَرَانِ وَرُوسِي خُودُ وَبَشُويدُ وَبَارِ أَرِ دُوسْتُ چَپِ آبٍ بَكِيرِ وَدُكْفِ وَدُوسْتُ رَا
 خُودُ وَبَشُويدُ وَبَارِ دُوسْتُ رَا سَبِ آبٍ بَكِيرِ وَدُكْفِ وَدُوسْتُ چَپِ خُودُ وَبَشُويدُ وَبَارِ
 أَرِ دُوسْتُ چَپِ آبٍ بَكِيرِ وَدُكْفِ رَا سَبِ رَا سَبِ خُودُ وَبَشُويدُ وَبَارِ دُوسْتُ رَا سَبِ آبٍ
 بَكِيرِ وَدُكْفِ رَا سَبِ چَپِ خُودُ وَبَشُويدُ وَبَارِ دُوسْتُ رَا سَبِ چَپِ خُودُ وَبَشُويدُ وَبَارِ
 خُودُ وَبَشُويدُ رَا سَبِ رَا سَبِ خُودُ وَبَشُويدُ وَبَارِ أَرِ رَا سَبِ چَپِ خُودُ وَبَشُويدُ وَبَارِ
 أَرِ أَرِ سَبِ رَا سَبِ رَا سَبِ خُودُ وَبَشُويدُ وَبَارِ أَرِ رَا سَبِ چَپِ آبٍ رَا سَبِ رَا سَبِ
 مَضْمُوعُهُ بَرِ سَبِ رَا سَبِ رَا سَبِ مَضْمُوعُهُ بَرِ سَبِ رَا سَبِ رَا سَبِ مَضْمُوعُهُ بَرِ
 بَرِ سَبِ رَا سَبِ رَا سَبِ رَا سَبِ مَضْمُوعُهُ بَرِ سَبِ رَا سَبِ رَا سَبِ مَضْمُوعُهُ بَرِ
 بَرِ سَبِ رَا سَبِ رَا سَبِ رَا سَبِ مَضْمُوعُهُ بَرِ سَبِ رَا سَبِ رَا سَبِ مَضْمُوعُهُ بَرِ
 بَرِ سَبِ رَا سَبِ رَا سَبِ رَا سَبِ مَضْمُوعُهُ بَرِ سَبِ رَا سَبِ رَا سَبِ مَضْمُوعُهُ بَرِ

تقریظ

از شاخ افکار جالینوس آوان بقراط ووران حکیم محمد عمر خا نصیب
سبحان الله تعالی که از ارشد تلامذه حضرت مصطفی رساله هذا اند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انعم المرید العلیم البصیر السميع الکام القدر
المکون البدیع القیوم الغالب التصیره الباعث فی الاُمّیین رسول
من انفسهم سبیب البشیر النذیر لیس له نظیر فی عالم الکبیر و
الصغیر صلّی الله تعالی علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه الذین هم
خلفاء الراشدين المهتدين وسادات المقدسين المطهرين واولیاه
الطیبین الطاهرین ائمهات المؤمنین واولاده معظمین المقتنین جمیعین اما بعد
میرس هیچ میرز خاک پای حکماگر در راه اطبا حکیم محمد عمر خان که از عهد
طفولیت اگر چه سلسله تربیت خود از خدمت عم بزرگوار عیسی زان حکیم
صالح محمد خان صاحب مرحوم مربوط میدارد اما از تبحر ده سال حصول درین
کتاب مبتدا و اولیه کسب دقائق حکمیه از نگاشته زان محسود جهان ساکن
مساکل علوم مدرک مدارک فرهم لجا الانام آباء الخواص والعوام

تقریظ
کتاب العیون

ذوالفضائل والافاضل حاوی الکمالات اقصا باجام الصفات باجمها
 عایجناب حکیم محمد سلیم خان صاحب مدظله العالی می نماید می گوید که
 دانندگان خوب و زشت سخن و در یابندگان نقص و کمال هر فن دارند
 و شناخته که از دیر باز در چهار سوی گیتی کساد متاع علم و عمل است و رواج
 جنس جبل خلل که هر علام بدانت خود قنبر است و هر سیاهی بر عزم خود
 عنبر سیاه طبای بو الهوس اگر چه برض جبل مرکب علیل اند الا بر عزم خود
 تمثیل اند و رجه دانی نزدشان نادانی است میدانند که نبض مغرور ضعیف یا
 اعتباری حرکت است دست بر دست مریض نهادن از بهر برکت است
 موجی را موج بجزش ناسند غزالی را شل چشم معشوق فتنه و قهر شمارند گویان
 مزاج شناسی سرکار ندارند مگر نسخه را خالی از ورق فقره و شربت دینار
 نگذارند نظر انجمن حریفان سجادمان در فن بآن مرتبت رسیده است
 که هر یک کلف معنی جدیده گویده است غسل را غسل دانند و حب را حب
 خوانند و چون به غلومی پروازند عتاب را عتاب و صبر را صبر و حار را حار
 و نفس را نفس و مزاج را مزاج و مفرح را مفرح ارشاد میفرمایند شعر
 ز سیه زار ره گهستان چه گیتی

کشف العیون
 قیامتی

عشرت گزین و الاصره حیات آن تنیدی و نیز خرامی می و زد که مثل باو بمو
 گاه گاهی در افروزه صحنه نیز اثر میکند چه ندیده جناب حکیم معصوم علی حساب
 باوجود دیکه در مرز بوم کبر آباد کوس یکسانی می تواند در استوار استوار چار
 چپا در عین الطب نامی رساله می نگارند که رساله مذکور معلوم یار دانی است
 برضیاء الابصار فی حد الباه مؤلفه رئیس الحکما مهتمه الفضل جناب
 حکیم محمود خان صاحب دهلوی نگاشته اند و بدین حیل در پرده
 لوائی اندیاز خود افراشته اند تا کسی داند که معترض هم کسی هست
 که چنین یکتا طبیب معترض گشت چنانچه آن رساله عین الطب رفیق
 مخلصان جوان صالح صلح جوان عروقت را گلشن محبت را چمن سید
 عبدالرحمن سلیم المنان خلف الصدق ناچ مناج عرفان صاعده مصاعده
 ایقان سترقدان رامنیع فیضان مریدان را مهمل مزید احسان معروف
 آفاق مشهور نزدیک و دور جناب میر قربان علی صاحب ممبر محکم مجتهد عالیله
 کونسل راج سوائی جیو پر بهنگام مراجعت از سفر کبر آباد براه ره آورده اند
 و باو ستادی بنظله العالی سپردند اگر چه از قلت و قوت و رکاکت یار دانی
 که بضاعت معترض از آن میکشود و استادمند وچ را سر پانچ نگاری نبود

تقریظ
 کتافی العیون

اما چون نصیحت به نصیحت است و هدایت از پی ضلالت کا حکیم به حاج
 پرور سخن است و بصحت علیل توجیه برگماشتن نظر بر آن جناب مدوح
 بزدیشش پرده افتند و چون ذات والایش مجمع علوم منقول و معقول
 است هر چاروی سخن بهر علمی که گشت آن مقام را بقدر نیاز محتاج از مسئله
 همان علم آراستند تا متعلمین بهره بصیرت ربانین و محققین جزو خط و تکرار فرمایند
 و انا و اندوشتناساناسد که در اسرع از من این عجماله نافع است
 که کشف العیون که پیکر وجود بسته در آن از لفظ لفظی بلکه از حرف
 حرف نخل بهار بهر علم رسته فی الواقع رساله ایست عجیب و عجماله ایست
 غریب نسخه شفای طبالع اطباء نقش تسکین قلوب حکما نتیجه منطقیین
 طالع حفظ افکار تجمین تذکره شیرس و قمر صحیفه اخبار اصحاب خبر آئینه الزوار
 نفوس مصقله رنگ قلوب عموم و خصوص محجوبان از شوکت الفاظش در
 خوف و ندامت صوفیان بر صفای گفتارش در وجود و حالت بالجملة از
 نظاره حسن مضامینش چندان شرم که از دست خود فرم ندای حی علی العلم
 العلم میر الجبل یلب میر انعم روز و شب با خود را بدعای خیر و برکت تالیف
 و مؤلف میکند از مرام لافتمه

کشف العیون
نویس

ای خوشا انتخاب در حکمت سر احسن گرفت هاتفا غیب	علین طبر ا جواب در حکمت گفت فرخ کتاب در حکمت <small>سنة تاجری</small>
تقریر خط	
از نتیجه افکار نظیری نظیر سبحان تقریر منشی مرزا محمد بیگ صاحب محوی تخلص از ارشد تلامذه فاضل کامل مولانا امام بخش صاحب دہلوی مرحوم صہبانی تخلص سلمہ اللہ تعالیٰ	
بسم اللہ الرحمن الرحیم	
قطعہ	
چہ میگویی کہ علم عین معنی بیا بنمایمت تازه کتابے	بجز و فکر در دیدن نیاید کہ علم از صورتش صورت نماید
عین علم را کاف کتاب بمبین کتاب آفتاب عالم تاب علم است ہر جا کہ ہست و دال دانش بپای سواد نگارش دال کہ حرفی از مجموعہ دانش است قلم قدرت ہر جا کہ نقش بست و مخمبین کہ فروغ آن آفتاب بر لوح محفوظ و لما افتادہ از آئینہ دہا ہر یکے بقدر صفاء قبول بہرہ اندوز پر تو گردیدہ از نیخاست کہ آفاق تمام از سواد کتاب سوادست گشت شہسوار	

تقریر
کشف العیون

یکی بر نور و دیگری مستولی است که فوق کل ذی علم عظیم و قیقه رسان
 روشن نفس و روشن نفسان و قیقه رس ملاحظه فرمایند که عنقریب فلاطون
 زمان حکیم محمد محمود خان دهلوی بکتاب ضیاء الابصار فی حدایا
 فروع بخش دیده اهل روزگار پیوده و حکیم معصوم علی در رساله
 عین القطب در بعض مقامات برودتی گرفته و در و خوضی کرده حکمت
 نصاب دانش ماب خرومن و فطرت پناه حق پسند حقیقت آگاه که غفار
 علم چند آنکه ناپیدا است یا نیست مرغ دست آموز فطرت اوست و طائر
 کمال چند آنکه بلند پرواز است گنگره نشین ایوان فکر است او حکیم
 محمد سلیم خان خسته آن اعتراضات را بسوخته برداشته کتابی
 مستثنی به کشف العیون ترتیب فرمود و بر عین الطبیح چشمه پیش
 نیست به کشف العیون سرچشمها کشوده پر ظاهر است که مقامات شکلات
 فن آنست که در فی ما نحن فیه چون بناگزیر ذکر فن دیگر آید بکتاب یا صلا
 پس کرده از اینجا در گزیند و ازین رهگز راست که کمالان فن فنون
 و علوم را دست و گریبان یکدگر داشته اند و لازم و ملزوم هم میباشند
 مگر صاحب کشف العیون آن اغلاط را پیش برداشته و در او ای

کشف العیون
 قیقه

مطالب و گزارش مآرب که بحث آن فن طبی بیش نیست اگر مسئله از
 نظریات و عملیات حکمت منظور دل صفات منظر و معمول خامنه هنر پرور بوده
 بمعجزه نائی قلم چهره منی کشاد و اعجوبه گری بیان پیکر مدعانا صورت اشیا را
 که وجود خارجی ندانند از آئینه لوحه کتاب و انموده و یا مقامی از بالا و
 پست علویات و سفلیات هئیت در رگبزر فکرات انساب آمده
 و قالقش بآن هئیت حل نموده که اوراق کتاب اوراق اضطرلاب
 و یا منطقی از قواعد مصححه خیالات بر زبان قلم رفت صریحی که از قلم
 چوشت از آن رو که قلم تابع دل ضوابط منزل است صورت قانون
 صیانه الذهن عن الخطا فی الفکر بگیرت و یا افسانه از تاریخ و حکایات
 به تحریر افتاد این نسخه رطب که تاریخ عالم صغیر بایدش خواند بشکوف کاری
 تالیف و نادره پرداز می تصنیف هم باید تاریخ عالم کبیر و علم تفسیر و حدیث
 و تصوف که بعلم یقین و عین یقین و صحت الخیال در موقع خود با آورده
 خود از آن اوست و ایمان اوست مشنوی

تقریب
 کتابت

کتابه نوخط در بیان حکایات	کتابه گلشن رنگین بهار
کتابه نامه اعمال حکمت	کتابه دفتر احوال حکمت

چه گویم تاجچه در وی درج کرد است نمانم تاجچه حکمت رفت در کار نباشد در حرفش نقطه نون مدادش آب از آئینه درزید حرفش سر نوشت دین و آئین از آن بحر لطافت چشم امید سوالی را که ناگفتن پسند است	بهر جا بود حکمت خرج کرد است که جز و از کل فرو نگرید صد بار نشسته در خیم حکمت فسطاطون از حرفش صورت معنی توان دید خط جبهه دل خط جامع جهان بین به بیند از صدف تا در بیک دید جوابی انجمن گفتن پسند است
---	--

من محوی ایچچیز و ایچدان را که یکی از مخلصان جسمی دوستداران
قدیمی مصنف هستم و بیاوده دیر ساله محبت کنی بدوستکاری ساقی طبع
سرست سخنش بیستم بطلالعه همچو صحیفه دافع و نافع و معالیه همچو رساله
جامع و مانع صبر در دل و تاب در جان نماز تا آنکه حرفی از بایه و بابی
از کتابی در تقریظ آن کتاب فیض انساب پیشکش آوردم که دژ در
برابر آفتاب فرو غنی گیر و گل در پهلوی گلستان رنگی پذیرد و در آخر
قطعه تاریخی ضمیمه این پاره سخن ساختم و قرعه اجابت نقش دعا و خاتم
سخن انداختم که تا طالع سخن را نشین در دهن است همای اوج سخن سر آید

کشف العیون
تقریظ

وحکمت پیاپی بر سرش سایه افکن باد قطع تار سیخ

در گوشه اختفا ز بی کمالی حکمت	عمر سیت که در زمانه بی زور و کال بود
بگرفت مستجل مرقه عالی حکمت	امروز ز فیض خامه سلیم خسته
تا گشت رها ز درو خشک سالی حکمت	کشف عیون هر کسیت از سر سوز
یعنی که شد است به رسته عالی حکمت	چون تنگی کمال یافت به گردو
میداشت بگرچین نهاد عالی حکمت	با همچو بلند طبع نسبتی پیدا کرد
ز انسان که علم بود به بی ثالی حکمت	این نسخه به بی مثالی خود افراشت
کشف عیون بحر لایزال حکمت	محمی چه نکوس و نغمه تار خیش

قطع تار سیخ

از نتایج افکار در بار گانه آفاق مصدر اخلاق و بهر عطار و تدبیر کیمیت
جوان بتدبیر خیر انبشی علمی مل صاحب دیوان راج سوائی جیو پور

چون مرتب گشت کشف العیون	پیر ز انوار کلام کا سلیقین
دیسے تاریخ از فکر مبحث	سال او تا بنده شمس العارفین

قطع تاریخ از نتیجه افکار ظهوری اظهار النوری انوار ناشر بیدل
ناظم پیشل خواجہ قمر الدین خان صاحب عرف خواجہ مرزا خان صاحب

کتاب العیون

اندوز طرز که تاریخ اے کلیم	پر تو فگن بنود چو بکوی فروغ وید
قطعه تاریخ از نتائج افکار سخن شناس گرامی قیاس مصدر علم	منہج حکیم محمد عزیز الدین خان صاحب دہلوی عزیز تخلص ہمشیرہ زاوہ
احترام الدولہ محمد الملک عمدۃ الحکماء ذوق الزمان حکیم محمد احسن اللہ خالصاحب جم	ای ندیدی زین کتابی فیض یار
بہر تاریخش بگوئی ای عزیز	می تراود و شمع علم و فنون
ایضا	
چون محمد سلیم خان کہ بود بہر تغلیط و رد عین الطب کہ تو کیمیل نسخہ کشف آب توصیح بردہ ابہاش بعد نقاش کہ برگرفت عزیز	عین اسرار حکمت اقوالش کہ ضروری فتا و ابطالش شد کما لش عیان زاکمالش دا و تفصیل و ادہ اجالش یافت کثر المناظرہ سالش
قطعه تاریخ از نتیجہ فکر معنی رس قدسی نفس ثواب قطب الدین احمد خان	صاحب فریق تخلص نمبرہ ثواب احمد خان صاحب رئیس قریہ جوہر
عیان بر بصائر و کشف شد	صالحہ حمیدہ علوم لطیف

کتاب الیقین

<p>لغات بدیعات و صنایع لطیف</p>	<p>رفیق از دل سال تاریخ گفت</p>
<p>قطعه تاریخ از نتیجه فکر شجاع میدان سخنوری یکبار</p>	<p>اقلیم پهلوی و دری محمد منور علی خان صاحب پهلوی</p>
<p>مثل گلهای بهاری در شکفت</p>	<p>علم حکمت چون ز کشف العیون</p>
<p>گلشن فیض اطبا سال گفت</p>	<p>از سیرای کرم فکر رسا</p>
<p>تمت بحولہ تعالیٰ</p>	<p>تمت بحولہ تعالیٰ</p>
<p>خاتمه الطبع</p>	<p>خاتمه الطبع</p>
<p>بعد از درخت منکشف نموده می آید که از روز اجرای این طبع گرامی نیت حق طریقت مالک طبع جناب منشی نول کشور صاحب کمالین دام اقبال با شاعت معلوم و فنون چون توجه افتاده از ان اشاعت کتاب جدید یکم مفید انام باشد زیاد و مطمح نظر است بنا علیهم بدرین آردان نیست تو ااا چون کتاب نادر البیان و ذخیره فیض ترجمان جامع فنون کئی کشف العیون که بر تصنیفات صاحب فضائل الفاضله و الفوائد المایه و بعد عصر الزمان حکیم محمد سلیم خان صاحب خلف حکیم محمد غلام خان صاحب مرحوم صاحب شیف الحکمه و غیره و میر و سرکره های سابق کونسل جی پور در دو سال اخیرین الطیب مؤلفه حکیم معصوم علی صاحب اکبر آبادی که در آن حضرت مصنف از علوم منقول و معقول گوناگون افادات فرموده اند از جمله کتابان معتبره و علاوه پذیر اند نظریه فائده عام و نفعات ان صاحب اجانبه غایب و صف با نفعات کتاب محدود حکم فرمودند پس بموجب ارشاد والا اجماع جماعت ششمه از بزرگان طبع فرین گشته نورانی بصیر و البصار اہل بصیرت اگر دید بقیه و قصه</p>	

کشف العیون
تقریظ

س ۳۹

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

DATE SLIP

۶/۵

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of one anna will be charged for
each day the book is kept over time.

--	--	--

۲۵/۷۹

